بعون سامع مجیب و مکارم فضل خلاق ذو المنن

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] لکهنو

بسم الله الرحمن الرحیم

نقش بسته رقمی قلم سبق ثنای صاحب قلمیست که قلم و مکتوبات بوقلمون با قلم نیم نقطه نیست از قلم قدرت او [illegible]

[illegible] الاسالی و بیان بقدر توصیف و فقره آیتیست که طومار طویل الذیل افراد کاینات جز [illegible]

از کتاب حکمت او خوشنویسی که قطعه ریحان سرشت [illegible] خط غبار [illegible] قلم کشی که ورق [illegible]

بمهر مهره کشیده سپهر افشان [illegible] زر افشان نمود نظم ریاض زرافشان آسمان [illegible] کشید از کهکشان

کرده رنگین مطلع صبح انتخاب نقطه پروی ثبت کرد از آفتاب نسخه گلستان را از قلم [illegible] ریحان و خط

[illegible] بقلم در آورده [illegible] صحیفه بوستان از سیاهی سپه بهار سنبل و ریحان دسترسی [illegible] و نعمان

[illegible] روشنایی و شنگرف شنگرف حرف کرده شکستگی سطر زلف الف قامتان [illegible] دهان [illegible]

نقطه [illegible] نشیمن دایره [illegible] حرف ابروی نون [illegible] چشم [illegible] نویسی [illegible]

[illegible] نظم ز کاف و نون کند کونین پیدا کند [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] بتقریب نعت [illegible] دل [illegible] قلم هر چند [illegible] فکر [illegible] هزاران لعل

و جواهر رنگین معانی [illegible] از کان [illegible] گوش و گردن [illegible] نعت [illegible]

رسالت را آرایش توان داد [illegible]

[illegible] قلم [illegible] صحرای [illegible] گشت [illegible]

[illegible]

بعون صانع بیچون و بفضل خالق ذوالمنن

[illegible]

در مطبع منشی نولکشور مشهور جهان طبع شد

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود رہتی ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود رہتی ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس حال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب درسی مبتدیان و کتب اخلاق و لغت و تصوف ذیل میں درج کرتے ہیں ناظرین یا درشائقین ملاحظہ فرما کر حسنا کافی و بہرہ وافی اٹھاویں

کتب درس مبتدیان

کریما محشی از تصنیفات شیخ سعدی رح
کریما مرغوب قلمی مع اعراب - ایجاد منشی
کمالا [illegible] موصوف سے —
کریما مترجم — ہر ایک شعر کے نیچے
ترجمے اس کے اردو میں ہیں —
کریما رحیما — ترجمہ کریما کا نظم میں —
دریائے کرم شرح کریما — از حافظ محمد سعید صاحب
تحفۂ گنج — جیسے کریما — نام حق — مجموعہ نامہ
پند نامہ عطار — رسالہ نام حق [illegible]
مامقیمان — تصنیف شاہ علاء الدین اودہی —
محمود نامہ — مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے —
قافیہ نامہ — چراغ نامہ اشعار یا لائق مبتدیان
خطائی نامہ — تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ
صفوۃ المصادر — عرف آمد نامہ مشہور کتاب ہے
[illegible] — تصنیف علی اکبر خان
درس اطفال کے لیے —
دستور المکتوبات —
انشاء بہار عجم — مصنفہ مولوی امانت علیصاحب
انشاے فارسی — از مولوی محمد اکرم صاحب
متخلص فایز مطبوعہ مطبع نظامی —
انشاء فیض رسان — از منشی حفیظ اللہ —
انشاء خلیفہ — مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی —
انشاے منیر — مصنفہ منشی
[illegible] صاحب متخلص منیر

انشاء مادہو رام — مشہور انشا ہے —
انشاء منیر — مصنفہ میر جانی میرزا [illegible]
ایضاً انشاء منیر — بخط شکست واسطے تعلیم
کم سوادوں خط شکست کے
انشاء بہار ہند — تصنیف مولوی
عبد العزیز صاحب آروی —
انشاء جامی — تصنیف مشہور مولانا عبد الرحمن جامی
انشاء طاہر وحید — مشہور کتاب از میرزا طاہر وحید
انشاء فائق — از مولوی محمد فائق —
انشاء دولت رام —
انشاء مصدری — جس میں مصادر فارسی
اور ان کے مقابل اردو ہیں —
انشاء گلزار رحیم — مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی
انشاء مفید — تصنیف منشی محی الدین [illegible] صاحب
انشاء دلاویز — از مولوی عبد العزیز صاحب [illegible]
انشاء عجیب — مشہور کتاب ہے —
ظہیر الانشاء — مصنفہ منشی ظہیر الدین [illegible]
مجموعہ انشاء منیر [illegible]
[illegible] فرہنگ لغات
[illegible]
کی انشا [illegible] عبارت
انشاء دل کشا — [illegible] منشی شیخ محمد [illegible] صاحب
ریاض دلستان — مصنفہ [illegible] منشی
ولایت حسین خانصاحب —

بنا بر این [illegible] آنروز که بفضل حق تعالی [illegible]

[illegible] عناصر [illegible] چهار [illegible]

[illegible] کرم و نوازش [illegible]

[illegible] دایم [illegible]

[illegible] اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

رسول ثقلین [illegible] چراغ علی [illegible]

[illegible] اجلال [illegible]

[illegible] اکابر کرام [illegible]

[illegible] صفاجان [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] مبارکش باحسن اخلاق [illegible]

[illegible] رضی الله عنها [illegible] علی [illegible]

چمن [illegible] باغ [illegible] عالی [illegible]

[illegible] درخشان [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] راحت و آرام خاطر [illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] تعالی بالکرم والاجلال [illegible]

[illegible]

حامی اسلام نامی انام است که اقبال مانند غلام دربانی دربار دربارش قبال نموده دولت ادبانه که کثیر الفائده
سواد نعمت ربوده شیران پلیتن ستم پیشه پیش زبر دستیش زیر دست روباه وگردان گرگ‌دلان بدان جور اندیشه با
عدالتش از دست بی‌قوتان روباه از هیبت صولتش شیر شرزه برنگ روباه مصروف لرزه و از سبب قوتش
بآن قوت و تاب مانند زال در زلزله و مضطرب انتظم دریا باز بحر فیض و احسان امیر پاک دین احمد علی خان
تفاخر کرده نوابی بنامش که عالم پرورست انعام عامش دل او خالی از بخل ست فی سان کفش جود
بسان ابر نیسان بود دولت بدولتخانه در کار کنیز خاص دولتخواه سرکار تمامی املاک و اموال تمامش
بود مملوک بی وینار و درمش زر و مال و منال و جاه و اقبال بدربارش غلامی کرد اقبال بهر کارش
از فضل یزدان محمد احمد علی باد نگهبان محبت دین احمدی و الفت آیین محمدی بر لوح ضمیر صفا
چنان جا گزین که نسبت اسم و مناسبت نقش با نگین مصداق این قال و مصدق این حال آنکه در سال
یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری به قصبه بلاس پور آله باطل بت‌پرستان خسیس را بنفس نفیس خود شکسته
لوای تصدیق جاء الحق و زهق الباطل بپرچم فتح و نصرت برافراخت و بتخانه را شکسته بر سرش بالبسته
عبادتخانه اسلام درست ساخت یعنی مسجدی بر لب دریا ببنیه زیبنده و پایه لطافت آب و رنگ
گرفته و بانگ اقامت تا قیامت جلوه استقامت خواهد یافت ان‌شاءالله تعالی چنانچه حقیر گشته التقاط
تاریخ سر کتابه تحریر در آورده تاریخ گشته چو نا قوس زنی برهلاهل شهر بشنید رفع بلا شد
از سر پرستی دین کفر شکسته شد غلغل بر ماه به شهر یافته نوابی مجاهد حامی اسلام
وشته از دست مبارک شکست مسجد دین ساخته آنجا بنا گفت خرد سن تاریخ او دیر شکن مسجد
جنت نما الیضاً چو شد نا قوس شکن خرم نمودان بهر فع او را همه مسلمان چو خبر شد او
خور سرور دیدند همین نواب دین احمد علی خان بدست خویش بت را شکسته بنا ایش
کرد فرمان به لب دریا آن مسجد چو دیدم به حکم نگه خرد نمود چنان که آوردم در تاریخ
منور تر ز نور شید درخشان بروان گفتم زهی پر رو می دریا بنا شد سجده گاه نیکنامان الیضاً
حامی اسلام امیر زمن دیر شکن رستم چالاک به شنو کرده بنا مسجدی بر روی آب اصل خشند
به نمط بخت نجش هاتف غیبی سن تاریخ او گفت زهی سجده گه رحیم بخش الیضاً گویی مومنا

دالاگهر نواب دین داران ٭ ذره پرور کرم احمد علیخان چشمهٔ احسان ٭ بنا و بتخانه را شکسته میان مسجد بنا کرده ٭ خرد
تاریخ او گفته عبادتخانهٔ ایمان ٭ ایضاً بتخانه که باشد آن ضلالت گاه خلق ٭ بشکست و درست شد بد اینگه خلق ٭
یعنی شده مسجدی ٭ باگفت خرد ٭ تاریخ بنای اوست طاعتگه خلق ٭ قصیده و رئیس کشور دین عالم آرا ٭
سکندر بارگاه رشک دارا ٭ عطا بیش و قدر حاتم کند طی ٭ که جاه سلطنت بخشد گدا را ٭ بعدل علیای عالیش
عدل کسری ٭ نماید یکسر حالت آشکارا ٭ چه باندازی که یکسر کرد گمنام ٭ ز نام نام داری نام دارا ٭ شود
چون آتش قهرش فروزان ٭ ز هیبت موم گردد سنگ خارا ٭ به زال پیر اگر افتد نگاهش ٭ به پیشش دم زند
رستم چه یارا ٭ به ورش شیر شرزه زیر شمشیر ٭ نماید چاپلوسی روبها را ٭ گزین نواب دین احمد علیخان ٭ که حکمش
سپه کند باد صبا را ٭ بود تا عالم آرائی بعالم ٭ وجود ش باد دائم عالم آرا ٭ پوشیده نماند که این نسخه مشتمل چهار
فیض اسم فیض رسان می باید جناب او تعالی و تقدس عز اسمه اسم با مسمی فرماید مبنیه و کرمه فیض اول
نثریکه مجابیست بزرگان سعادت تحریر پذیرد فیض دوم خطوطیکه بهمسران نیز آید تسطیر گیرد فیض سوم
مکتوباتیکه در خورد خوردان باشد فیض چهارم عباراتیکه بطور قبالات شرعی و معاملات و بصورت صورتحال
و تمسکات و غیره صورت اتمام یابد تاریخ نگار سخن کاکاسته نگین ٭ از ان شد نامه رنگین و بهارین ٭ عنایت
جناب کبریائی ٭ بحسن اختتامش کرد تزئین ٭ پی تحریر با حفظ المراتب ٭ قوانین عبارت را در وین ٭ چو
خواهان شد دلم تاریخ او را ٭ خرد گفته بگو حفظ القوانین ٭ بدانکه کلام منثور بر زبان اهل دانش و شعور منقسم
چهار بیست مرجز و مسجع و عاری ذکر مرجز رجز بفتح رای مهمله و سکون جیم و قیل بالحرکات در لغت اضطراب
سرعت است و در اصطلاح عروضیان نوعی از شعر است و نزد بعضی داخل شعر نیست و مصطلح اهل انشا
نثریست که کلمات فقرتین هموزن باشند و قافیه ندارند مثلاً خیال ناظم بی تعلق دلربائی ناموزونست
و قیاس ناشر بی تمسک کاکل مو بیانی نامربوط و علی هذا القیاس این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال و قصیر الرواج
است ذکر مسجع سجع بالفتح در لغت آواز کبوتر و قمری و شتر و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح
عبارت نویسان عبارتست از برابر بودن دو حرف اواخر فقرتین مثل آوازهای مذکور و این منقسم
بسه قسم است اول مسجع متوازی بزای معجمه یعنی برابر شونده و در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن
دو کلمه در قرائن اواخر فقرتین در وزن و اعداد حروف مثل روی چون گل و مل و محمی و مهجور ...

وقس علی هذا دوم مسجع مطرف موافق بودن دو لفظ در قراین او اخر فقرتین بحرف روی با اختلاف وزن و
اعداد حروف چون وقار و اطوار و مال و منال و امثال هم سوم مسجع متوازن موافق بودن دو لفظ در قراین او اخر
فقرتین در وزن و عدد و حروف بحروف مختلف چون اعمار و ارزاق و ولدار و دستار و مسجع تصحیف کثیر الاستحسان است چنانچه
ابروان خجسته کلید درهای لبسته شد و بعضی حروف ادوات هم که در اواخر فقرتین آیند هم قافیه باشند بخلاف مراتب مسجع شامل بود
و فرمود لاکن ارباب صنائع و اصحاب بدایع از رکاکت صنعت دانسته باکی آوردن حروف ادوات معیوب شناسند مثال
ادوات مستحسن انچه از پرده نابود پدید آید شهود خواهد بود معروض خواهم نمود مثال ادوات جائز مستحسن
انچه از پرده غیب جلوه نمای شهود شود خواهد بود گزارش آن سعادت خود هست و مساوی بودن هر دو فقره اولی است اگر
این میسر نباید فقره ثانی زیاده جائز داشته اند و آوردن دو لفظ مبائن وزن شامل صحیفه شریفه و نمیقه انیقه با یکدیگر مستحسن
انگاشته و تکرار ادوات مکروه پنداشته و ذکر نثر عاری آنکه از شروط سجع عاری باشد سلاست و متانت و فصاحت
و بلاغت و صنائع و بدائع مربوط باشد اما الفاظ مروج و متداول باشند چنانکه یاران از کشتی بدر آمدند تا کشتی
کنند درشتی دیدند پشت بگردانیدند چون دانستی که عبارت سه قسمست مرجز و مسجع و عاری بشنو که این هر سه قسم
باقسام ثلثه انقسام یافته سلیس و رنگین و دقیق سلیس آنکه الفاظ مروج مانوس الاستعمال و عبارت سلیس خاطر
نشین سلاست تامیس دارد دقیق آنکه متانت و دقت بسیار داشته باشد و بتامل تمام مضمونش توان فهمید آن
بر چند نوعست دقت لفظی یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا تخییلی یا استعارات مشکله دران مندرج باشند رنگین
آنکه ضلع و مناسبات هر چیز دران نوشته باشند مثلا اگر ضلع باغ نوشتن منظور باشد گل و بلبل و غنچه و شگوفه
و نهال و شاخ و بار و غیره بنگارد اگر ضلع دریا و کان و آسمان و شطرنج و گنجفه و علوم نحو و صرف و عروض
و قافیه و غیره هم تحریر نمودن خواهد مناسبات آنها ارقام نماید هر یک ازین هر سه نیز سه قسم منقسم است عالمانه منشیانه
منشیانه عالمانه آنکه دقائق لفظی و معنوی از لغات و استعارات وغیره داشته باشد شاعرانه آنکه تشبیهات و
تمثیلات و تخییلات دارد منشیانه آنکه ادای مطلب بموجب محاوره روزمره با شستگی و رنگینی تقریر باشد برای
تجلی اساس ارباب فهم و قیاس و اصحاب نکته دان معنی شناس بی القباس حسن انعکاس میدارد که مراتب
کتابت مکتوب الیه خواه باعتبار عمر خواه بدولت و زر خواه بکمال و هنر ازینهم سوای متحقق نمیشوند عالی مساوی
دانی و هر یک ازینها سه قسم است عالی عالی عالی نهایت عالی مساوی مطلق مساوی مائل بعلو مساوی مائل بدنو

[illegible]

اندک دانی بسیار دانی نهایت دانی فیض اول نثری که نحو هست بزرگان سعادت تحریر یابزرد
القاب اندک عالی الفاظ مناسب امراصاحب والامناقب عالی قدر والاپایه عالی مناصب مجمع
لطائف اخلاق باشرائف اشفاق متمکن وسادهٔ لطائف الطاف بیرون از بیان مزین چارپالش جلائل
اخلاق وامتنان متجاوز از شرح وبیان مخزن آلاف الطاف معدن اصناف اوصاف سرچشمهٔ الوف
اعطاف مظهر صنوف انصاف منبع تلطفات بیکران مجمع التفات فراوان سمو المکان عظیم الشان عمیم الانعام
قدیم الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان عظیم المقام جلیل الاوصاف رفیع الاحتشام منبع الاحترام
مجسم الاشفاق معظم القدر سنی الصدر دام شوکته و دولته وادام الله حشمته یا زیادت مدارجه الفاظ
مناسب دیگران صاحب کرمفرمای نیازمندان توجه فرمای خردان یا مهربان مربی فیض رسان
سرفراز فرمای نیازکیشان ممتاز ساز سعادت اندیشان منبع عطوفت مظهر شفقت مصدر اشفاق بی پایان
مجمع اخلاق مرحمت پشت پناه خردان تکیه گاه فدویان مشفق سعادت طلبان شفیق فدویت جویان پرورش فرمای
برادران حقیقی ومجازی مصدر مکارم شفقت پروازی دام الطافهم یا برکاتهم یا اشفاقهم بر لفظ صاحب از خان
ومیرزا وشیخ ومیر وسید ومنشی ودیوان وبخشی وجمعدار وحکیم وعمو وماموں وخالو واخوان وغیره بعید القرابت
هرکه نوشتن منظور باشد نویسد وازالفاظ تفقدات وتفضلات وعنایات وعاطفت وعواطف و
مکرمت ومرحمت وغیره احتراز نماید واگر زن باشد مشفقه شفیقه خردان مشفقه وغمخوار فدویان
پرورش فرمای کمترینان مکرمه عالیقدر رو شفقت بجای مادر دام اشفاقها یا الطافها وبر لفظ صاحبه
از عمه وخاله وممانی وهمشیره وخیانزنه یعنی سالی وایدره صاحبه یعنی چچی ونبگه صاحبه یعنی بهابهی وخوشدامن
صاحبه وصاحن صاحبه یعنی سمدهن وغیره بعید القرابت هرکه نوشتن منظور باشد بنویسد و دیگر بزن
غیر رشته دار امتیازی نویسد عفت پناه عصمت دستگاه سلمها الله تعالی آداب این درجه
بعد ادای یا بعد از ادای آداب وبندگی یا پس از ابراز مراسم پرستندگی یا سرافگندگی گرلفظ سرافگندگی
وابراز درین زمان معیوب دانند بعد اظهار روانب نیازمندی وانکسار واجرای روابط مستمندی و افتقار
یا توضیح ضوابط تسلیمات وتشریح یا تلویح یا تنقیح یا تصریح قواعد بندگیات یا ترویج مراسم سلام و نیاز زده
مدارج خلوص اعجاز یا تشیید مبانی تسلیم وتوکید اساس ... یا نگارش شرائط کورنش وگزارش ارادتهم

فدویانه یا تبلیغ یا تقدیم یا اقدام یا تقدیم یا ترسیم رسوم یا شروط یا آئین یا شیوه و طریق فدویت و خردی یا انجاح
آداب واجب یا ارعوای مناهل حسن آداب یا ایضاح فنون خاکساری یا قیود تسلیمات گزاری یا قواعد فدویت شعار
یا سعادت اطواری یا نیازگذاری یا سعادت پناهی فدویت جوئی نیازپژوهی یا تسوید یا تحریر یا تسطیر یا ترقیم
یا تخطیط رقوم نیازمندگانی یا فدویت اندیشی یا نیازکیشی یا اهدای تحائف تسلیمات یا بیان آرزومندی دیدار مشتهر
یا گرامی و تمنای لقای والا یا ابدیت یا جمعیت انشا یا بعد تمنای حصول دولت ملاقات برکات آیات
و وصول نعمت دیدار نوازش آثار کہ شمار صحیفہ مطالب یا فصیح درید ہ تا ربیع آمال یا مقاصد مقطعی یا کبری
یا اخص یا اهم یا احسن یا اکمل یا اشرف یا افضل یا بهترین یا بہین یا کاملترین خواهشها یا مشتهیات
یا مقاصد اشتیاق یا مطالب یا آرزوهای دلی یا قلبی مستند یا مقصودی مقاصد قلبی و اعلی آرزو دلی یا وسیلہ بزرگ
مقاصد باطنی یا واسطہ سترگ دل و جان یا وسیلہ جمیلہ و ذریعہ رفیعہ و موجب جلیلہ و باعث جزیل مقصد
دلی ست یا بی نیاز از ابراز دست یا از دستگاه لب و زبان و حوصلہ خامہ منقطع اللسان یا از طاقت کتابت
یا از تاب و توان انسانی یا پایان پذیر تحریر و گنجایش گیر تقریر یا پایہ پذیر پایان نمی توانند شد یا بسبب تسوید آن
معروض می دارد یا کشوف ضمیر منیر و لپذیر عطوفت پذیر اشفاق تخمیر عنایت تصمیم نوازش تو قیر خورشید
نظیر مهر تنویر اکسیر تاثیر شفقت تعمیر ابر فتوح رای اشفاق آرای عطوفت پیرای کرم اقتضای الطاف
انتمای نوازش آمای الطف فرمای کرم نما جبینا انبیا مهر صفا مرآت استجلا آئینه جمال الطاف خورشید اشکال
مشهود یا مبرهن یا مبین یا منکشف خاطر خطیر انور عطوفت آثر یا منظاهر یا ذخائر یا الطاف مناظر شفقت
ناظر یا منظر یا مرضع ضمیر آئینہ آئین اشفاق گزین عطوفت قرین الطاف تمکین یا مکشوف رای رزین میگرداند
بنا بر پیراز و پیرارد یا گردانیده نموده کرده ساخته و داشته می آید یا مظهر یا کاشف یا مبین حال یا عارض احوال نیاز
اشتمال فدویت مآل است یا میشود یا میگردد یا بر ضمیر انور یا صافی یا صفا گزین صفا صفات یا مخفی از تقیدات
یا مستفاد از مرآت یا رای والا یا اعلی یا خاطر عاطر ظاهر و باهر یا واضح و لائح یا روشن یا مبرهن میگرداند یا در تحصیل
دلی و مطالب قلبی و مقاصد باطنی اشتهیر مطالب زبیب التحریر ضروری العرض لازم الالتماس سزاوار گزارش
ہر چہ باشد یا ادا و اقابل التقدیم مستحسن الترقیم لائق الاظهار یا بردل عطوفت منزل یا کامل کرم شامل در یا مائل صفا منزل
مرآت مثال شفقت حمائل عنایت لائق الطاف وسائل عطوفت منازل ہویدا و پیدا میگرداند یا پیرا گزارش مطالب

سگالی یعنی اندیشه
کردن ۱۲ سکه ۱۲ یا کلمه
فرستادن ۱۲ سکه انشا یا کلمه
داشتن ہست ۱۲ سکه یعنی نعمت
دقائق والف مقصوره یعنی بالفتح
بر تر ۱۲ سکه ۵ آرب علیا بر الف ثانی
وضم میم عطر والف آخر مقصوره یعنی
مقاصد بلند ۱۲ سکه مقتضیات پنجم
وفتح ضاد و میم یعنی خواسته یا ۱۲ سکه
ابراز بالکسر همزه و سکون موحده ورا
مهمله و در آخر زای معجمه یعنی ظاهر کردن
۱۲ سکه ۵ منقطع اللسان ای بریده زبان
۱۲ سکه ۹ مرنوم و پروردن مفعول یعنی
نزدیک کرده شده ۱۲ صراح سکه ۱۰
پیدا بالفتح تام آفتاب ہست ۱۲

یا بادای مدعا میگراید یا مدعا بنوک قلم نیاز رقم می آرد یا لب بادای مطلب با وجب می کشاید یا مدعا طراز التماس میدارد
مطلب نگار مدعا گذارست یا ملتمس است یا عرض احوال مینماید یراهی زبان بجای لفظ میدارد و مهر سانند و میگرد
وگردانیده می آید معروض آنکه یا مشهود باد و بنویسند کلمات مرقوم مطلقاً متروک شناسند خیریت الحمد لله یا لله الحمد یا
المنت لله یا منت خدا را یا هزاران سپاس بجناب الهی یا شکر بدرگاه ایزدی یا حمد بعد ثم حمد بعد یا حمد اله شکر فراوان
سپاس بیکران یا بیپایان یا شکر بیشمار یا بسیار پادشاهی او سبحانه جل شانه یا محامد بیحد و ستایش بیعد یا حمد کثیر بجناب ایزد
قادر یا ثنای بیش از تحریر سپاس زائد از تقریر بجناب مستطاب آفریننده صغیر و کبیر که حالات این جهات یا احوالی
یا اینطرف یا احوال این محال یا روئیداد این سواد یا ماند بود اینجد و یا حقیقت یا حقائق یا کیفیت یا کوائف
اینطرف یا سمت یا وقعات این محالات یا حال این سو یا حالت این سمت یا واردات این ملک یا این مقام یا این
اضلاع یا این ضلع یا این ناحیه یا نواحی یا نواح یا اخبار این جوار یا این دیار یا اینجا یا اینمکان یا این قطاع یا اینجا
یا اینجوانب یا انضمام بمقرون خیریت و قرین عافیت یا قران خرسندی یا مقارن تندرستی یا موصول خیر و مشمول
سلامت و مقرون صحت و اعتدال ست و مژده خیر و برکت یا همایون مژده یا نوید میمنت جاوید یا فرخنده نوید یا
امید یا بشارت فرخنده اشارت یا نوای تهنیت انتما یا صدای صدا اعتلا یا همایون گلبانگ شگفتگی مزاج و ابتهاج
سرا یا ابتهاج عنایت امتزاج عطوفت ازدواج کرم معراج لطافت اندراج نضارت اندماج نوازش منهاج
روشن سراج یا نیکو نوای عشرت آما بشارت پیرا نشاط آرا انبساط انتمای امن و سلامت ذات عطوفت
آیات اشفاق سمات کثیر العنایات ذات الالتفات والاصفات یا والا یا عالی یا شریف یا لطیف یا گرامی
موفور الکرم وافر البرکات لازم الغایات یا نوید مشمولیت الوجود سرا یا جود یا عنصر شریف یا جسم لطیف یا بدن
فیض معدن یا تن عطوفت مواطن مدام یا دوام یا دائما یا مستدام یا شب و روز یا سحر و شام یا صبح و مسا یا لیل و نهار
یا بالعشی والاشراق یا بالمسا والابکار یا پنج وقت یا خمس الاوقات یا بکره و اصیل یا هر دم یا هر بامداد یا هر زمان یا
هر ساعت یا بالغدو والآصال یا بالصباح والرواح یا هر لحظه یا هر لمحه یا همواره یا پیوسته یا یوماً فیوماً یا هر وقت یا
آناً فآناً یا بهر حال یا لایزال یا در بارگاه از درگاه یا بارگاه یا درگاه یا درخانه یا آستانه یا آستان یا عتبه کبریای احد
یا ساره مقدس صمدیت یا جناب مستطاب کبریای ایزد وهاب یا مسبب الاسباب فریادرس ارباب اضطراب
یا الهی یا ایزدی یا ربانی یا رب الارباب یا رب العزت یا او سبحانه تعالی شانه جل جلاله عز اسمه عم نواله یا مجیب الدعوات

پادشاه حقیقی یا مفضل تحقیقی یا آفریننده عالم یا جهان یا دارنده داریں یا دارای دوران یا فرازنده آسمان یا فروزنده
چراغ مهر و ماه یا گسترانندهٔ فرش زمین یا خداوند عرش برین یا واهب یگانه یا واحد بی همتا یا واهب یکتا یا خالق
ارض و سما یا رازق برحق رزاق مطلق خلاق موجودات آفریننده شش جهات یا مبدع الاشیاء والابداع خالق
الارواح والاجسام یا خدای باری یا دادار بی همال یا خداوند ذوالجلال حضرت تعالی قادر قدیر
حی القیوم عزیز العلام علی هذا القیاس از اسمای صفات الهی هرچه یاد دارد نگارد و استدعا یا مسالت وارد دیا
مستدعی ست یا مامول یا مسئول یا درخواست یا آرزو یا تمنا دارم سپردازد دیگر حمد الله ثم حمد الله که لیل و نها
بحصول خیریت این جا روا استدعای نوید اعتدال مزاج یگانه روزگار بخوشحالی و فارغ البالی یا بخرسندی
و خوشدلی می گذرد نوع دیگر شمول خیریت اینجا شکر گویان و مژدهٔ اعتدال ذات گرامی همواره از درگاه
خواهان ست نوع دیگر خیریت بحیث صحت ذات شریف تعلق پذیر ست نوع دیگر شمول خیریت
نو شکر گزارم و نوید امن و سلامت حالی استدعا دارم نوع دیگر خیریت این صوب چهره افروز وصول
یا بوصول موصول یا بحصول مشمول یا چهره نمای مرآت حصول یا عکس انداز یا جلوه فرمای یا عکس افکن یا
پرتو انداز یا صورت نمای آینه یا آئینه مستقبل وصول ست یا بحسن حصول و زیب وصول و زینت اقبال و در وقوف
اتصال مقرون یا بتزئین وصول یا بتلون حصول قرین یا بحصول مقارنت وارد و نوید خیر و صلاح مزاج
از جناب او تعالی صبح و مسا مسئول یا مامول یا استدعا یا بخواهش یا بطلب یا بدرخواست یا بسوال یا به تمنا یا
بآرزو یا بعقد و یا بمراد یا باجابت یا بپذیرائی یا بقبول موصول ست نوع دیگر شکر به درگاه سبحانه تعالی که احوال
هر دو جا مستلزم یا ملزوم یا مقصود یا موسوم یا مستوجب یا مقرون یا قرین یا مقارن یا شمال
یا مشمول یا موصول حمد و ثنا یا شایستهٔ شکر یا احسان یا وابستهٔ سپاس یا وابستهٔ ثنا ست یا بخیر تمناست نوع دیگر
شکر که بحصول خیریت انصوب واجب الاداست حیثیت از دست و زبان که برآید که از عهدهٔ شکرش بدر آید
استدعا اینکه باستدامت خیر و سلامت و الالذت بخش لب و زبان ست بیانش بیرون از حوصله
انسان رسید خط اشفاق نامه عطوفت شمامه شکین ختامه نوازش علامه یا گرامی صحیفه انیقه الطاف و تیقه
یا همایون رقیمه کرم عنوان عطوفت توامان یا رقیمهٔ کریمه یا عظیمهٔ عطوفت ضمیمه کرم شمیمه یا والاسفا و عدیم
یا صحیفه ... یا ... بدل ... همایون صحیفهٔ الطاف ... الثقافت ... لطافت مقرون ... اشفاق ...

ایصفای صحیفهٔ عنایت طراز نوازش پیرا یا نامهٔ گرامی همراسلهٔ سامی و مسامی یا ملاطفهٔ گرامی یا با لطفهٔ معاطفهٔ اشفاق تضمین یا ملفوفهٔ عطوفت
آگین نوازش قرین یا کرم تزئین الطاف آیین یا اشفاق تمکین عنایت تعیین کرم مبین هدایت تلقین و وران حمید و زمان سعید
و احیان مسعود و ایام محمود و هنگام سعادت آمود همیشه اندود یا اسعار از بنه و اوقات حسنه یا شگفته ترین زمان یا خوشتر
یا بهترین اوان یا اشرف احیان و الطف زمان و ستوده ترین روزها یا احسن ساعات و امین زمن یا بهین وقت و نکوترین
زمانه سعادت نشانه یا در فرخنده هنگام سعادت التیام فرحی فرجام تهنیت انجام بهجت انضمام سعادت انتظام فرخی نظام یا
بهین سعادت قرین یا آگین بهجت یا مصحوب یا همراه یا مصحوب یا مصاحبت یا همراهی یا معیت یا شمع فلان ورود مسعود
نمود یا صدور همایون یا ورود مبارک فرمود یا وصول فرح اصول آورد یا ورود فرخنده فرمود یا برکات ورود ذو المنن
صدور عطا ساخت یا شرف صدور عز وصول پیرایهٔ نزول زیب اقبال زینت ارزانی بخشید یا فرمود یا پرتو ورود یا ظل
ایصال یا سایهٔ صدور بر سر فدویان انداخت یا پرتو اصدار جلوه گر گردید یا پرچهٔ ورود جلوه نما یا الصدر صدور
جلوه پیرا یا پسند ایراد رونق افزا یا ورود ساده وصول رونق افزود یا از پردهٔ ورود چهره گشا است یا چراغ یا سراج
یا مصباح خانه یا کاشانه وصول گشت یا شمع جمع وصول یا چراغ فانوس نزول یا نور افزای بزم ورود یا زینت افزای
محفل وصول گشت یا صوت یا چهره نمای آئینه یا مرآت وصول گردید یا صفا بخش صفحهٔ صدور یا ضیا بخش چشم مطالعه
یا عکس انداز یا جلوه پیرای آئینهٔ مصقول وصول گشت یا صیقل آینهٔ وصول گردید یا نور بخش بصارت و بینش
گشت یا گلدستهٔ محفل صدور یا تاج فرق وصول یا افسر سر وصول یا عنوان صحیفهٔ صدور یا فاتحهٔ کتاب ایجاد
یا دیباچهٔ نسخهٔ وصول یا غرهٔ ناصیهٔ نزول یا قرة باصرهٔ صدور یا مردمک دیده وصول یا مهر سپهر صدور یا ماه فلک
وصول یا جان جسم وصول یا توان تن ایصال یا رنگ افزای اورنگ وصول یا آب و رنگ گلشن وصول یا
سرو جویبار اصدار راحت سینهٔ صدور یا قرار خاطر وصول یا قوت بازوی وصول یا تمیمهٔ بازوی وصول یا
تعویذ بازوی ورود یا حمائل گلوی وصول یا مراسلهٔ پیرایه بازو گردید وصول یا سرور قلب وصول گردید
یا بهجت و سعادت آگین ذریعهٔ تسکین خاطر مسکین شد یا آرایش بزم صدور گشت یا برگ و بار شاخسار صدار
یا چمن سبزی کشت وصول یا سیرابی مزرعهٔ وصول یا شادابی زراعت وصول یا ثمرهٔ شجرهٔ وصول یا میوهٔ دوحه
نزول گردید یا گلستان اصدار را بهار آرا و خزان انتظار را قرار فرسا گشت یا خیرابه وصول در سرکشید یا جلوه گر
وصول یا لمعه یا شعشعه یا بارقه افروز گردید یا بارقه یا لمعه وصول افروخت یا پرتو وصول انداخت

[illegible]
[illegible]
۱۲

یا افگند یا نور صدور بجلوه ظهور آورد یا افروخت یا هما کردار پرتو ورود سایه صدور یا ظل وصول انداخت

یا افگند یا پرتو انداز وصول یا ظل افروز نزول یا سایه گستر وصول گردید یا نور افروز صدور یا روشنی بخش

نزول یا موج خیز صدور یا فرحت بخش وصول یا ذره ریاحی ورود یا درّی سماوی صدور گشت برای

حصول عزت و خوشی سرفراز و سربلند و ممتاز و بهره مند معزز و مباهی معظم و محترم مفخر و مکرم ساخت یا

فرمود یا گردانید یا سرمایه اندوز سعادت یا ذخائر اندوز عزت یا کامرانی یا کامیاب مرادات دوجهانی یا بهره ور

سعادت دوجهانی یا جاودانی یا بهره ور مقاصد عظمی یا نصیبه مند سعادات علیا یا ذخیره اندوز سعادتمندی

یا ارجمندی یا سربلندی یا بخت مندی یا بختیاری یا کامگاری یا فدویت پسندی یا سعادت کرداری یا

سعادت اطواری یا سعادت شعاری یا سعادت پژوهی یا سعادت وری یا بختوری گردید یا ذریعه حصول سعادت یا

وسیله حصول عزت یا وسیله ممتازی دارین یا باعث سرفرازی کونین موجب عزت نشاتین سبب اعزاز

دنیا و عقبی گردید یا ذریعه رفیعه وسیله علیه منیعه یا متینه یا قویه وسیله جمیله یا جلیله یا جزیله یا نبیله افراط

نشاط و بسط انبساط گشت یا انواع انواع سرفرازی و اقسام اقسام یا گوناگون ممتازی عطا ساخت

یا بشاشت بوقلمون پیرامون خاطر نیاز مشحون فدویت مقرون گردید یا فراوان شادمانی بخاطر سراسر

یا مغلوب تعلق و نگرانی ارزانی فرمود چون مبشّی و محتوی یا منطوی یا مخبر یا منبی یا مشعر یا مبشر خیریت ما لابد

آن حدود بود یا مشتمل بر سلامت یا مژده رسان عافیت یا بشارت بخش یا نوید رسانند تندرستی بود سرمایه

تسکین و تشفی بخاطر تسکین یا ذخائر اطمینان بجان نگران کرامت فرمود یا طمانینت بخش دل نیاز منزل گردید

یا تسلی کلی و تشفی وافی و تسکین کافی یا کما حقه و اطمینان کما ینبغی یا کما هی و جمعی بخاطر فاتر نیاز مظاهر فدویت

ذخائر نیاز مآثر بخشید یا نیازمند را قرین تسکین یا مقرون جمعیت یا مقرون مجموع خاطری گردانید یا خاطر فاتر

با اطمینان گرائید یا خاطر فدویت حاصل یا دل نیاز منزل یا فدویت حامل یا نیاز وسائل یا فدویت شمائل یا نیاز

شمائل یا فدویت مائل یا نیاز دلائل یا فدویت قائل جمعیت کامل و طمانینت قرار واقعی یا تسکین بسیار یا تشفی

بیشمار و اطمینان فراوان حاصل و متواصل گردید یا طبیعت فدویت طویت را جمعیت کامل شامل حال شد یا جان نیاز

فدویت نشان نیاز اقتران فدویت بمعنان نیاز قران موصول اطمینان فراوان گشت پیدا از دیگر ایامی که

بسعادت مانوس و هنگامی که بمیمنت مخصوص بود یا زمانیکه به فرخی محروس یا وسیله بفرخندگی محفوظ یا وقتیکه بحفظ و امان

یا چنانکه بهزاران امن و امان مشحون یا روزیکه بخوشحالی مقرون یا مشحون بود یا ساعتیکه بسعادت تقویم موافقت

داشت یا موافق بود یا هنگامیکه هنگامهٔ عیش و نشاط گرمی داشت یا بزمانیکه چرخ کجرفتار بازمانیان براستی چرخ میزد

و روزگار ناهنجار بمراد جهانیان بود بود روز عنایت نامه والا سرمایهٔ سرفرازی یا دولت سعادت یا نعمت عزت یا

ذخیرهٔ ممتازی حاصل و مشمول گشت یا بمعرض ایصال آمد یا بدست آمد یا بوصول انجامید یا بحصول پیوست یا بوصول

موصول یا بحصول مشمول شد یا مقرون بوصول یا مقرون حصول گردید یا بقبضهٔ اختیار فدویان درآمد یا باحاطهٔ

اقتدار نیازمندان درآمد یا دولت سعادت ابدی و نعمت عزت سرمدی در تحت تصرف فدویان درآمد یا سربلندی سر

بپایهٔ وصول پیوست برای دریافت مضمون مضمون عطوفت مقرون یا مشحون یا مضامین نوازش تضمین عنایت آگین

عطوفت قرین یا فحاوی عطوفت حاوی کرم مطاوی بشارت راوی دولت مساوی بلمعهٔ وضوح یا اشعهٔ ابراز یا شعشعهٔ بروز

یا بزیور ایضاح یا پرتو آگاهی یا نور ظهور افروخت یا روشنی اطلاع یا زیب وضاحت یا زینت توضیح یا حسن تشریح

یا جلوه اظهار افروخت یا لباس تشریح گسترد یا پیرایهٔ اعلان دربرکشید یا پوشید یا لباس ظهور دربر کرد یا تشریف تشریح

یا خلعت توضیح دربرکشید یا جلوه افروز ساخت یا پرتو انداز وضوح یا لمعه افروز ایضاح یا نور افروز ظهور یا روشنی بخش

دیدهٔ وضوح یا سرمهٔ چشم ادراک یا رونق خانهٔ وضوح یا کاشانهٔ وضوح یا گلدستهٔ محفل وضوح یا گل گلزار وضوح یا

آب و رنگ گلشن وضوح یا نور افروز چهرهٔ وضوح گردید یا بحسن ایضاح و زیب انجلا یا بزینت اشراق یا آرایش وضوح

یا بضیای وضوح مقرون گشت یا جمیع مدارج مندرجه الا درجهٔ کماهی آگاهی یا کماهی سعادت آگاهی یا شرف

آگاهی حاصل و مشمول شد یا بوضوح مندرجات وارین فایز فرمود یا بآگاهی مندرجات کماهی مفخر و مباهی شد

یا مرقومهٔ گرامی جزو و کل یا حرف بحرف یا کما حقه یا کماهی یا کما ینبغی یا بتفصیل تمام یا بشرح و بسط یا مفصلاً و مشروحاً

بتوضیحیکه باید یا بتشریحی که شاید یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا آخر یا انتها ذهن نشین و خاطرنشان گشت یا

جلوه پیرای دلنشینی گردید یا رونق افروز خانهٔ باطن فدویت مواطن یا صفابخش صفحهٔ دل نیازمنزل یا

زینت افزای کاشانهٔ خاطر نیاز آثر گردید یا در خاطر فدویت مظاهر جا یافت یا گزید یا بتمام گزین دل مشتاق

گردید یا خانه آرای خاطر فاتر گشت یا بمرقومهٔ قلم الطاف رقم عطوفت توام کرم شیم مرحمت شیم عنایت سلم عطوفت

همه عنایت ملزم مطلع شدم یا بمرقومهٔ خامهٔ عطوفت نقاب عنایت شمامه کرم علامه وقوف کلی یافتم یا کماهی آگاهی

یا اطلاع فراواقعی دست داد یا روی داد یا آنچه کلک جواهر سلک از نیشتگاه عنایت و کرم خصت تحریر پذیرفته بود

گوهر وضوح بدامن ادراک ریخت یا جواهر ترشحات قلم فصاحت علم آویزه گوش وضوح گرد یا آنچه نوک ریز خامه اشفاق آمیز
یا هر چه تحریر پذیر شایت تحریر کرم تصویر پدید و همه مفهوم دل نیاز منزل یا تمام و کمال مفهوم فهم ناقص گشت یا جواهر زواهر
نامی الضمیر الانور یا درر غرر یافی الجنان المنور که حواله زبان قلم یا امانت لسان قلم بتحویل سینه گرامی ملاطفه بود محفوظ و
محفوظ مزین یا زینت جیب کنار شناسا شده گردید در شنیدن احوال ماتم درین ایام نحوست انجام یا التیام یا
انضمام یا درینولا الم انتما یا درین هنگام درد انجام یا درینوقت مصیبت رخت یا درین زمان درد توامان یا تا الم نشان
یا خبر وحشت اثر جگر در واقعه هائله جانکاه یا جگر تراش یا جانخراش هوش ربا جانگزا غم افزا پر از جفا یا نوای نالهٔ خیز
شرر ریز درد آمیز محنت انگیز یا صدای ماتم افزا راحت زدا الم انتما غم آما یا آوازهٔ ماتم تازه الم اندازه یا آواز غم اندا
الم افزا یا قضیهٔ نامرضیه ردیه و نیه یا قصهٔ پر غصه فجیعت یا مصیبت حصه یا سانحهٔ ناگزیر مصیبت تاثیر یا احوال سراپا
خزان و ملال یا رتحال یا حقیقت الم طرفیت رحلت یا واردات مصیبت تا الم آیات پدرود کردن جهان گذران را
سامعه کوب گوش آشوب یا سامعه خراش گوش تراش گردید کوه غم بر جان ناتوان انداخت یا ملال گوناگون
پیرامون خاطر محزون گردید روح از تن رمید بهار خرمی بخزان غمی و بسیچ شغلی بجز لیب بر همی مبدل شد غم موفور الم
نامحصور بنام شور و سرور ساخت نهال مصیبت در زمین دل ریشه درد و الم دوانید یا غمیکه از حدوث این حادثه
جانگزا و صدمه عظیم لاحق حال شد بیانش بیرون از اندازه قیل و قال است یا اخوان درد و الم یوسف وار در چاه
مصیبت انداخت یا از سنوح سانحهٔ جان فرسا یا از استماع واقعهٔ اندوه افزا عالم آشوب سینه کوب طبیعت بیقراری
بدل قرار گرفت و تاب و طاقت از دل فرار گرفت یا بشنیدن این خبر وحشت اثر بهمزن خانمان صبر و قرار گشت
یا غبار تحیر و تالم و تحسر دامن جمعیت پاره کرد جهان در چشم گریان تیره و تاریک شد هجوم هموم و لشکر غموم از بسکه جانگزا
رسید کشور دل یکسر پامال گردید یا دل بدرد و جان گسل و صل و جان بتیاب هزار درد را منزل شد برق خرابی خرمن
خرمی پاک سوخت و نوک ناوک غمناکی سینه را دوخت یا چها نایرهٔ اضطراب که اسباب طاقت و تاب نسوخت
و کدام غم و الم که چشم خرمی و دیدهٔ شادی را آب نساخت هنگام تشریح تحریر را اشک سیاه از چشمه چشم روان و خامه را
سر به خاموشی در دهان هر چند جان از غم کاست فاما سودی بر نخاست تا چند الاگریه و زاری نمود لاکن سود نبود
یا هر چند بحر غم و فزع بر و ریخت فاما فائده رو ندا چون این معامله را حاصلی سوای حرمان نیست و انجمن را بهتر از شکیبائی
و صبر درمان نه مستجیب آیه کریمه کل من علیها فان و این نقش شدنیه عالم اصغا نمود اکابر یا بر اهل دل آگهان این مجانه

بر ادنی و اعلی یا بهمه و ضیعه و شریف یا بهیچ خورد و کلان یا بزرگ و کوچک یا ادانی و اقاصی و اهالی و موالی یا که و مه
یا صغیر و کبیر یا صغار و کبار یا نادان و دانا یا بر غافل و عاقل یا بر کسی یا بر نفسی یا بر آفریده یا بر انسان مرتسم و منقش
و مرقوم و ثبت و منقوش ست یا صورت ترقیم و طراز تحریر پذیرفته یا گرفته یا یافته یا دارد که هرچه از پردهٔ نابود یا عدم یا غیب
بوجود آمده یا موجود شده یا جلوه نمای شهود گردیده یا از کنج خفا و زاویهٔ اختفا بظهور رسیده یا صورت پذیر ظهور گشته یا
از زاویه یا زوایای انزوا به صحن بروز پیوسته یا از نهانخانهٔ نیستی به پیشگاه هستی جلوه نما گردیده یا از گوشهٔ مستوری چهرهٔ ظهور
پوشیده یا از پردهٔ نهانی لباس ظهور در بر گرفته یا از تهخانهٔ معدومی به صفهٔ اظهار یا بالاخانهٔ نمود و رو و نمود یا از عالم نابود
بعالم بود یا بجهان وجود نمود یافته یا از پستی عدم به بلندی هستی جلوه پیرا گردیده یا بمنصهٔ هستی جلوه گر گردیده یا از نیستی
گردیده یا از شب نیستی به روز هستی جلوه افروز شده یا از ظلمات عدم در آئینهٔ تکوین یا در مرآت ایجاد یا عالم صورت یا آفر
یا پیرایش صورت نما یا چهره افروز یا عکس انداز یا منعکس گشته یا از خانهٔ نابود بمحل وجود موجود شده یا از کمین عدم بتا
وجود پیرایهٔ وقوع یافته یا از شب غیب بروز بروز جلوه افروز شده یا معدوم خواهد شد یا بعدم خواهد رسید یا با معدومی
خواهد پیوست یا به نهانخانهٔ نیستی خواهد رفت یا بپایان راه خواهد گذشت یا خواهد نهاد یا منعدم خواهد شد یا سفر گزین نیستی
یا اراده ساز و عزیمت نمای ناحیه یا نواح نیستی خواهد شد یا شربت اجل خواهد نوشید یا ذائقهٔ موت خواهد چشید یا جرعهٔ
بحر فنا خواهد شد یا فانی خواهد شد یا ره نورد جادهٔ فنا خواهد شد یا بظلمات مرگ خواهد رفت یا بکنج موت خواهد خزید
یا تارک این جهان خواهد شد یا گام سنج یا گام فرسای صحرای فنا خواهد شد یا رهگرای منزل عدم خواهد گشت یا مسافر
بادیهٔ عدم یا گام پیمای مقام فنا خواهد شد که کل شیء یرجع الی اصله واقع است پس وا از دیگر درین روز غم اندوز
باستماع حادثهٔ جانگزا یا باصغای صدای ماتم زا یا بسانحهٔ مصیبت افزا یا بحدوث حادثه یا بوقوع واقعهٔ جانکاه
یا بشنیدن یا دریافت حقیقت وفات یا انتقال یا نقل یا ارتحال فلان صد حیف و اسف و تیغ تالم و قلق دل را دو نیم و خسته
و جگر را مجروح گردانید سنان آه پیچیدهٔ سینه شیار و فتنه کارگر گردیده تیرهٔ ناله سر بافلاک کشید تیر الم و خدنگ غم جگر دریده هزاران
علم درد و الم یا رنج و غم یا ده صد ده هم زخمهای کاری به دل فرد دیت منزل رسانید و در نفع لا شنیدن خبر وفات فلان
چه غم که بخاطر نرسانید و کدام الم که در دل راه نیافت اگر زبان بیان آید از کمال حیرت لال گردد و اگر قلم
در بیان نگارش شود شمه آن محال ندارد و اگر بیان در صدد گزارش گردد اظهار اندکی از بسیار محالست
چه وا از دیگر بسیار که خبر وفات فلان رسید هزاران غم و الم بخاطر رسانید مرغ روح از آشیانه تن پرید یا فلان فروز

وعشق و نوعی ... در زبان باشد دارد
از دو ... در ... می‌شود و اینجا بمعنی مزه
آمده ۱۲ ... کل شیء آدای پیرد جع
یکند بسوی اصل خود چون اصل هر شی
سوای ذات حق عدم است پس آینه راجع بعدم
خواهد شد ۱۲ ... اصغای بکسر همزه و سکون
صاد و فتح غین بمعنی شنیدن ۱۲ ...
سانحه بنون ... پیش آمدن و پدید شدن از طرف راست
و در آمدن صید بسوی چپ ۱۲ ... و در
... بمعنی ... آکنده ۱۲ ...
تاسف بر ... تاسف دریغ خوردن
و اندوهگین شدن ۱۲ ... تلهف
... درست و درشت ۱۲ ...
۱۲

که احوال رحلت فلان شنید غنچه غم گریبان صبر و بار خار مصیبت و اندوه سینه شکیبائی خراشید نقد هیبت و آلام
بر تن راحت و آرام جراحتهای بی اندازه رسانید و در دهن سل و دامن دل گرفت دل پاره پاره و سینه چاک چاک
گردید چه از دیگر دیده و زبانی فلان کس دریافت شد یا به دریافت آمد یا رسید یا پیوست یا انجامید یا شنیده شد
یا گوشزد رسید یا اصغا گردید یا باستماع رسید یا باستماع رسید یا مسموع شد یا دریافت یا به اظهار پیوست یا به اعلان
یافت یا ظاهر شد یا ظهور یافت یا ظهور رسید یا معلوم شد که فلان از این تاریخ فلان [illegible] آخرت را بر اوطان دنیا اختیار کرد
یا فلان رخت سفر دار البقا بر سکونت این محنت سرا اختیار نمود یا اختیار افتاد یا فلان فوت شد یا [illegible] بالا
شنیده حیرت و ضجرت از دیگر آنکه خبر وفات فلان شنیده ام یا بگوشم رسیده [illegible] و رفته ام یا خبر آمده از خود رفته ام و به خبر آمده دارم که خود را
نمی پندارم یا بسان پیکر تصویر یا برنگ نقش دیوار یا چون قالب بیجان یا نشاط صورت قالبم چون [illegible] افتاده ام یا
بیحس و حرکت هستم یا از زندگانی خبر ندارم یا نشسته و برخاسته از یاد رفته است یا خواب و خور فراموش گشته یا از کرسی
غنچه مسرت یا بشکل شگفته شگفته سر ایخرم دکان نگاهبین و بسیار محزون و نم هوش و [illegible] نادره خواطرش باطن و ظاهر
پریشان گردیده غمگین و دلگیر حال گردیده است و [illegible] بیشمار [illegible] تحریر نبا هست که شنیدن این خبر عقد [illegible]
حیات را بر انگشت ممات مبدل ساخت یا شنیدن یا از اصغا یا از استماع این صدای جانفرسا لذت زیست یا عیش
زندگی یا فرحت زندگانی بشدت نزع یا بتکلیف مرگ یا جان کندن یا جان کنی یا بکدورت مردن یا تلخی مرگ یا تلخی [illegible]
ابدال یافت یا بدل شد یا زندگانی بمنزله مرگ یا حیات بدرجه ممات رسید و بدان راه دیده و باید یا باید دید یا خیال باید کرد
یا تصور توان نمود که چه قیامت بپا کرده شد یا چه آفت بر سر بیننده گان آورده باشد یا وای بر حال آنکس که برای [illegible]
یا پیش نظر بار و بر و بالعین اینچنین حادثه بگذرد یا چنین صدمه عظیم وقوع یابد یا این بلای شدید واقع گردد
یا آفت چنین که چشم کوه از هیبت آن بشگافد و جگر شیران از هم پاشد بچشم خود بیند یا معاینه کند یا ملاحظه کند
لاعلاج یا ناچار یا لامحاله یا جبراً یا قهراً یا ضرورةً یا بحکم ضرورت یا نظر بمشیت الهی یا تن بتقدیر یا راضی بر رضا
و صابر بقضا شدیم یا شدم یا راه صابری پیش گرفت یا بصبر در ساخت یا صبر کرد یا شکیبا شد یا شکیبائی شد یا یا
هماسن صبر کشید یا بجز صبر چاره ندید یا سکونت گزین گوشه شکیبائی باشد یا اقامت پذیر کنج صبر گردید یا مسکن
صبر سکونت ورزید یا سوای [illegible] ساکت سلامت ندید یا [illegible] یا ملتفت یا معلوم یا مفهوم نشد یا
صبر از قوت جان کرد یا و چون و چرا چاره سلامت نیافته سکونت را قوت جان [illegible] نمود یا قلق و اضطراب

بسکونت و قرار مبدل کرد یا فریاد و فغان یا آه و ناله یا گریه و زاری یا اضطراب و اشکباری جزع و فزع را بسکونت
و خاموشی مبدل ساخت یا با صبر و سکونت هم دوش گشت یا قرین مصابرت گشتم یا با صبر و سکونت نشستم یا با سکونت و
خاموشی پیوستم یا صبر را سرمایه سلامت دانستم یا دست صبر گرفتم یا دامن صبر بچنگ آوردم یا بر ستون صبر و سکون تکیه نمودم
حیف صد حیف افسوس صد افسوس یا دریغا یا وا ویلاه وا حسرتاه و امصیبتاه وا فریاداه دردا آه آه ثم آه آه هی هی هیهات
هیهات وای صد وای که سرچشمه این پنج سرای از دو سرای ست فریبنده گشته و دنیا کوهی ست که اعالی
سوای انگار آتش نه خمر خمخانه این خراب آباد از خمار خرابی خمیر یافته یا گرفته و صهبای این مصطبه کیفیت خمار
پذیرفته این دار بیمدار نا پایدار جای بی ثبات و آثار ست منزل آرام و قرار ظاهر ست که کسی در دنیا برای همیشه
از رفاقت جدا گردد و بسبب ضرورت بجای رود یا جاده پیما یا گام سنج یا قدم فرسا یا رهگرای یا ره نورد یا سفر گزین
یا غربت پذیر یا مسافرت دوست یا رهگیر یا روانه یا روانگی پذیر یا راهی یا مسافر یا غریب نواحی بلکه شود و حال آنکه
بحسب عادت یا موافق رسم عالم امید آمدن یا ملاقات کردن یا رجای مراجعت یا معاودت می باشد تا قلق و
چها آزردگی و رنجش بر دل گذرد و فراق آن بچه درجه شاق باشد پس اینچنین مفارقت دائمی که باز آمدن اصلاً
ندارد یا مراجعت هرگز ممکن نیست چگونه یا چسان یا بچه طور یا بچه منوال یا بچه عنوان یا بکدام راه محل صبر و سکونت تواند
لاکن چون این آمد و رفت باختیار مختار حقیقی است و بنده را بوجهی من الوجوه یا نوعی من الانواع یا طوری
من الاطوار هیچگونه دخل نیست شایسته جناب یا سزاوار آن خداوندگان یا لائق خادمان یا شایان شان ملازمان
یا مناسب حال آن رمزشناس حکمت الهی آنکه رضای مولی از همه اولی تصور فرموده یا رضای ملک العلام را مقدم
بر جمیع مرام داشته معتصم بحبل المتین شکیبائی یا اعتصام فرمای رضای ایزدی یا متمسک یا تمسک گزین یا مستوثق
یا نشست گزین بعروة الوثقی مرضی الهی یا اقامت فرمای بزم مصابرت یا جلوس فرمای مسند صبر یا رونق افروز
وساده سکونت و مصطبا یا زینت بخش محفل صبر و قرار شوند که ان الله مع الصابرین و آن مسافر ملک بقا و تارک
این دار فنا یا عزیمت فرمای ملک بالا یا رخوت گزین جهان جاودانی و گذارنده سکونت عالم فانی مسافر منزل اقدام
قدم فرسای عالم عدم یا جاده نورد عالم مغفرت یا اقامت گزین ملک جنت الهی برای سلاطین ثم امرا
مغفرت پناه یا خلد آرامگاه یا جنت نشین فردوس مکان علیین و مقام آرامگاه زینت بخش گلشن فردوس
آسوده جنت الفردوس رونق افروز اورنگ مغفرت غفران پناه مغفرت مآب یا مغفرت نصاب عروج فرما

ران مغفرت یا لا مرفاقت رحمت ایزدی یا بزنگاشت و برای دیگران الفاظ یا مرحوم یا مغفور و مبرور و مشرف شده به
جنت مقام را بفاتحه و فاتحه درانمد دعا یاد فرا بوده انا لله وانا الیه راجعون نیوانند یا هو الله نوک زبان فرمایند
و دلاسا و دلبری یا دلدهی یا دلداری یا دلجوئی یا خاطرداری یا استمالت یا تشفی بخشی یا تسکین سامانی پس ماندگان
یا بازماندگان یا باقی مخزونگان یا مردمان خانه پیش نهاد یا منظور یا دل نهاد یا مد نظر یا مرکوز خاطر عاطر و از دیا
بر ذمه همت واجب و لازم خیال یا تصور یا متصور فرمایند که هر شاه و گدا راهمین شاهراه در پیش است و در نظر
اجل و زمین یا هر خاکی را هلاک یا هلاک چشیدنی و ساغر این زهر کشیدنی و هر آفریده را همین راه رفتنی است و رفته رفته
همین مقام گرفتنی خالق موت و حیات و آفریننده شادی و غم آن سیاح بیدای عدم و سیاح قلزم قدم یا فانقش به
مغفرت یا غریق دریای رحمت الهی یار هرو یا دیه باقی را در جوار رحمت خود یا در زیر اشکسته آمرزش خویش جا داد یا
مقام بخشاد یا سکونت عطا فرمایاد و اقامت کرامت نماید یا فرماید یا قیام پذیر گرداناد یا مغفرت نصیب کناد یا بازماندگان
آنجناب خدا آگاه و دانای حکمت الهی راسلوک براه مصابرت و رضا بخشاد احوال **ماتم اینجا** درین زمان مصیبت
توامان بقتضای الهی یا بمشیت ایزدی یا بتقاضای یزدانی یا با قتضا یا بمقتضای ارادت حکیم علی الاطلاق یا
بمصلحت اندیشی خواهش ربانی یا بتقاضای قضا و قدر یا قضا را یا از اتفاقات یا موجب حکم حکمت الله یا بفحوای حکمت کامله
یا به فرمان قدرت ایزد قدیر یا امر آمر حقیقی یا بفرمان آفریننده عالم یا بحسب تقدیر یا بارادهٔ مختار حقیقی واقعه هائله فلانی
بوقوع آمد یا روداد یا وقوع یافت یا گرفت یا بظهور پیوست یا فلان بمرض فلان درگذشت یا سفر یا دور راه
اقلیم بقا یا عدم یا ملک فنا شد یا روانهٔ آنجهان گشت یا راهی نواحی رحمت الهی گردید یا پا سپاهی گذاشت که هر آفریده را
ناگزیر است یا از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت یا ازین سرای حزن و ملال ارتحال کرد یا ازین دار رنج و محنت رحلت
گزید یا ازین ماتمکدهٔ تباهی بفردوس راهی شد یا مسافر ملک موت و سیاح بیدای فوت گردید یا وفات کرد یا طوطی روح
از قفس عنصری پرواز کشاده بر شاخ طوبی آشیانه گزید یا جهان گذران را گذاشت یا وداع کرد یا بدرود کرد یا فلان
جان از رفاقت تن یا روح از مرافقت جسم جدا شده یا مفارقت یا مهاجرت گزید یا روح فلان تن را گذاشت یا
سیاح روح گلگشت گلشن فردوس نمود یا فلان ترک حیات مستعار کرد یا فلان را لباس حیات یا جامه زندگی یا
زندگانی از بدن برآمد یا چاک کرد یا پاره گردید یا فلان نقد حیات بمقتضای اجل سپرد یا رفت اقامت اینجا
چیده یا برداشت یا سکونت عالم فانی ترک نمود یا گذاشت یا از دار دنیا سار و اثرخانه عقبی شد از سرای

جهان سرای بجهان جاوید رفتند یا رحلت فرمای دار البقا شدند یا ازین دار ناپایدار رسولی الزوال قربیا
الانتقال ببقی باشند بقیام ظلیل النقام شتی مقام یا ازین خانه تماشه وکاشانه فوات یا محل فنا یا کده زنگه
منصیبت بدار القرار یا بدار الجزا یا بدار السلام کوچ فرمودند یا ازین سرای الدوده وملال انتقال فرمودند یا نهضت
فرماے یا عازم یا عزم فرما یا عزیمت نمای ملک لایزال شدند یا تجویز اقامت یا تجویز فرمای استقامت ازین
یا آرام فرمای دار السلام گشتند یا از باش این سرای فانی و تلاش بیزار شدند یا بجوار رحمت پروردگار
پیوستند یا موند الفت ازین جهان بریدند یا قطع کردند یا دل از محبت حیات دنیا بر داشتند یا جهان را پشت
دادند یا فلان رشته ٔ تن گسست یا فلان از بحر دنیا بکاک عقبی عبور فرمود یا دامن حیات از پنجه یا از دست رها کرد یا
گذاشت یا سکونت آن جهان یا گلگشت گلشن جنان یا قیام دار السلام خوش فرمود یا فلان را گذر گلزار
بهشت افتاد یا اتفاق سفر آخرت افتاد یا مسافرت آخرت در پیش آمد یا فلان پا بسفر آخرت کشادند یا
نهادند یا گذاشتند، وداع مفارقت دائمی بر دل یا بر سینه ٔ اقربا و احبا یا بر جگر محبان و دوستان و آشنایان
یا بر قلب خویشان و بیگانگان نهادند یا داشتند یا گذاشتند یا راه رحلت پیمودند و جمیع اقربا و احبا را از مجروم
ملاقات خود یا از فراق دائمی خویش یا از درد مهاجرت خویش هلاک نمودند یا در بلاے هجران یا در آفت
فرقت یا حیرت خود غمگین یا اندوهگین یا اندوهناک یا سینه چاک یا گریان یا آه زنان یا فریاد کنان یا
نالان و فغان یا آبدیده یا چشم پرآب یا دل ریش یا سینه فگار یا دل کباب یا محزون و مغموم یا دل بریان
یا دیده گریان گذاشتند یا فلان را مدت عمر سپری شد یا بسر آمد یا بانجام رسید یا فلان به آرامگاه ارم
قیام فرمود یا فلان را بنای یا شیشه ٔ زیست بسنگ ممات در آمد یا شکست یا خانه ٔ تن از باشنده ٔ روح
ویران شد یا فلان بمنزل اول رسید یا جان بحق تسلیم کرد یا قضا را بحسب قضا قضای فلان در رسید
یا فلان جان بحق داد یا جان بجهان یا بجان آفرین داد یا بحق واصل شد یا وفات یافت یا کرد یا فلان کار
وفات رونمود یا در رسید این الفاظ خصوصیت بدرجهٔ اندک حالی ندارد بلکه بتبدیل الفاظ جمیع
عبارات بدرجه ٔ بسیار عالی و نهایت عالی و مساوی و خرد و غیره هم باید نوشت برای زنان
برقع مغفرت یا نقاب احتجاب یا پرده ٔ مغفرت یا غفران الٰهی یا دامن عصمت یا ستر اختفا یا دامن خفا یا چادر
رحمت الٰهی یا پرده ٔ مغفرت بر رو کشیده یا بر رخ یا بر چهره افگنده داخل خلد شدند یا بسرا پرده ٔ وفات

چهرهٔ حیات پوشید یا جلباب رحمت الٰهی بر سر کشید یا در بحر رحمت ایزدی رحلت فرما شدند یا بحرم سرای
مغفرت اقامت فرمودند برای طفلان آسوده مهد عدم گشت یا درگذشت یا زیب آغوش حور
یا زینت دوش دایهٔ اجل گردید یا از پستان دایهٔ موت شیر خورد یا در مهد موت آرام یافت یا بسوی بهشت
شتابان شد یا گلزار فردوس را بازیگاه خود ساخت یا فلان را دایهٔ رحمت الٰهی کلاه اجل بر سر نهاده
یا فلان گلچین گلبن ممات شد یا فسلان در چمن خلد بخرامیدن و چمیدن و دویدن آغاز کرده داغ
جانسوز فراق بر دل مادر و پدر گذاشت چندی همگنان را اندوهگین و مغموم داشت لاکن چون وقوع
این حادثه بمشیت الٰهی بود جای دم زدن ندیده یا بدامن صبر کشیده لب بچون و چرا نگشادن قدردان
نیز ذیل شکیبائی از دست نه هند و از دائرهٔ رضا قدم بیرون نگذارند بموجب آیهٔ کریمه یا بمصداق یا
وفاق یا بفحوای هدایت احتوا فیض اللّٰه هدایت او یا بمودای هدایت لوا سرا پا هیند یا بیشد عمر یا انشا
فحوی یا بفحوای امید موادی نص عظیم لاتقنطوا من رحمة اللّٰه متوقع یا امیدوار دیگر نعم البدل و بهترین
عوض بوده طبیعت استقامت آفرین یا خاطر خاطر یا دل مستقیم را از بارگران بیصبری و زاری یا از گرانباری
گریه و بیقراری سبکدوش فرمایند یا گرانبار ناله و اشکباری را بدوش استقامت هردوش بار نه هند که این
سرگذشت برهمه گذشتنی است و همه را مسافران جهان گذشتنی منا سب هنود ان فلان بمرد یا فوت
شد یا فلان رخت زندگی بآتش موت سوخت یا مرگ پیش آمد یا بر سر فلان لشکر موت تاخت یا فلان را مرگ
رونمود یا عمر تمام شد یا بسر آمد یا بانجام رسید یا فلان مجروح پنجهٔ موت یا زخمی تیغ مرگ شد یا فلان را نشتر مرگ
رگ زندگانی بریده یا ارهٔ ارادت الٰهی یا تیشهٔ مرگ قاطع یا قطع ساز درخت وجود فلان گردید یا فلان کشتهٔ
یا قضا را ملعون تیغ قضا شد یا تیغ مرگ گردید برای کفاران عداوت نشان فی النار و السقر یا داخل
دوزخ شد یا بسوی سقر سفر کرد یا بدار البوار قرار گزید یا بجهنم رسید یا خار وجود فلان بآتش دوزخ سوخت یا
کشته شد یا بنار نیستی سوخت یا ره بگرای کرهٔ فنا شد علی هذا القیاس برای پادشاهان و امیران الٰهیه
بندگان عالیجناب ظل سبحانی متوجه دار السلام شدند و اعلام نصرت اعتصام یا فتح علامت توجه فرمای یا نهضت
فرمای دار الملک خلد شدند یا جناب عالی خود بدولت و اقبال تفرج گلگشت گلشن فردوس عازم دار البقا و مغفر
یا رحمت الٰهی شدند یا سواد خیر البلاد جنت الفردوس مضرب خیام خدام کرام حضرت خلیفة الرحمانی شد یا قتضای

روح افزای دار السلام و دار الامان خلد برین بجهیم سرادقات عزو جلال بندگان عالی یا بندگان حضور سلطانی
گردید یا دائره دولت و عظمت و میمنت فرمای یا رونق بخش یا زینت افزای یا زیب ده یا جلوه افروز فردوس برین
یا اعلی علیین یا بر اعلام رفعت فرمای چهار جهت مرزبانی گشت یعنی کیهاد تولد مولود فرخنده در بین روز فیروز دولت یا
مسرت اندوز نشاط افروز میمنت سوز فرحت آموز یا ایام فرخی انجام خرخنده فرجام در هنگام سرا پا آرام میمنت انجام
یا انضمام یا انتظام یا انتظام یا در نزول انتظام بهجت اعشر عشرت نشاط آراییت و افرخی ضیا اقبال ابا و در زمان
سعادت با میمنت نشان تهنیت عنوان فرحت افزا و بهجت قران مسرت همنشان زمان سعادت افرا
محفوظ الامان مقرون اسرت یا در حین سعادت قرین یا نزین یا تهنیت آیین یا آگین یا قدس یا دلکش
یا دلکش یا مسعود یا محمود یا سعادت آمود تهنیت انده فرخی و سعادت مشحون یا در ساعت عشرت انشا
خرمی بضاعت فرخی بشارت یا در ساعت همایون و دولت سعادت مشحون تهنیت منزلت بشارت عشرت اشعار
یا سراپا دولت یا سعادت یا سراسر مسرت گرامی درجت یا نوید یا سعادت بهجت جاوید فرخی نشاط یا فرخ
تولد یا ولادت یا میلاد فرزند دلبند خاطر پسند سعادت پیوند ارشاد ارجمند بخت بلند اقبال مند سبحان یا شناسیم
سعادت اثر بخت جگر نور بصر فروغ نظر یا ولد سعادت ارشد یا ظهور گرامی گوهر دولت و اقبال از مکمن کان عفت
و کمال یا بروز درخشان در دولت و سعادت از بطن صدف عصمت و عفت یا از حقه یا از درج تمنا یا آرزو یا
مراد یا مقصود یا مامول یا طلوع فروزان کوکب سعادت از برج ولادت یا سطوع درخشان نیر اقبال از سپهر کمال
یا ابتسام غنچه آمال و امانی در گلستان اقبال و کامرانی یا شگفتگی شگوفه شادی در گلشن آبادی یا بار آوری و بهره
بهره وری یعنی تولد فرزند ارجمند اقبال مند سامعه افروز یا سامعه پیرا یا گوش آرا یا گوش رس یا سامع شناس
زیب سامعه یا زینت گوش یا فرحت یا زیب افزا و آرایش بخش گوش یا مژده رسان یا نشاط بخش یا بزم افروز
نشاط و محفل آرای انبساط یا زیب مجلس سرور یا زینت بخش فرحت یا چراغ افروز شبستان دل یا شمع افروز کاشانه
جان یا نور افزای شبستان مراد یا رنگ افروز گلستان کامرانی گردید [illegible] یا روح یا کالبد
روح یا قصر یا مقصوره روان منور [illegible] معمور [illegible]
موفور و انبساط نامحصور یا نشاط تازه و انبساط بی اندازه [illegible] انبساط یا انواع انواع
خورسندی و اقسام اقسام بهره مندی [illegible] حاصل [illegible] شد یا دامن آرزو بلا آلی تلالی مراد

صفوه بفتحتین یعنی برگزیده شدن ۱۲
شفاعت بالکسر آلتی با کان بر آنکه
کردن مصدر یعنی ناصل ۱۲
تنجیه برافراشتن و آراستن ۱۲
نسب یا سمه مصدر یعنی ام فاعل ۱۲
صفه بالفتح یعنی دل ۱۲
مقصوره بالفتح جای در بستان
سلاطین باشد ۱۲
بر کنایت از قصر کلاخ
جامه نیست که بر دوم [illegible] دیگر
کنایت از [illegible] بر گشت ۱۲
لالی بفتح لام و کسر لام دوم جمع لولو
بمعنی مروارید ۱۲

باگلهای امانی و آمال مالامال گردید یا ساتگین خاطر و پیمانهٔ دل از بادهٔ مقصود و صهباهای نشاط لبریز یا لبب یا لبالب
یا پرگشت یا شنیدن مژدهٔ تهنیت افزا شادی کتخدائی فلان یا شادی کار خیر دختر یا صبیه یا برخوردار فلان
یا شادی نسبت یا منگنی وغیره فلان خورسند فرما گردید ظهور این ثمرهٔ شجرهٔ مراد یا میوه دوحهٔ تمنا ابشار قیست
گلستان حیات و اثرها بهار انبساط شگفتگی گیر دیار انضارت پذیر باشد یا چنان مژده نیست که گلهای شادی
بحران پریشانی پژمردگی و افسردگی پذیر و تازه ساز گلستان موجودات آن نهال اقبال بختمندی را در
گلستان همیشه بهار سایهٔ خورشید یا هما پایه یا همایون پایه یا عالی یا والا یا شریف یا گرامی ثمرات عمر طبیعی نهال ساخته
خرم و خندان یا شگفته و ریان یا سرسبز و شاداب و منتظر و مسطر نضارت پذیر خضارت یا بداشته بران خداوند
و جمیع خویشاوند فرخ و همایون یا مبارک یا محمود و فرخنده یا سزاوار و مسعود فرماید یا گرداناد یا کناد یا داد
فرخندگی بخشد یا زینت مبارکی عطا فرماید یا جشن فرخی مقرون فرماید یا فرخی فراوان کرامت فرماید

شکوه گذشتن مدت

مدت مدید یا ممتد یا متمادی یا دراز یا بسیار و کثیر یا بعید یا
لاتعد و یا لاتحصی یا بیحساب یا بی قیاس یا بیشمار یا موفور نامحصور یا ایام فراوان یا بیکران یا بیحد
یا بعید یا لاتعداد یا زمانهٔ بی پایان یا افزون از بیان یا زیاده از شمار یا بیرون از گفتار یا خارج از اطا
یا بیش از تحریر یا رقم یا ترقیم یا نگارش و تقریر یا تبیان گذشت و میگذرد و یا گذشتن یا رو با نقضاست یا با
یا بطوالت است یا منقضی ست یا گشته یا گذشته یا سپری گردید یا درگذشتن ست یا تمادی ایام جلوه نماست
یا عرصهٔ کثیر انقضا پذیر ست یا مدت موفور رو بمرورست یا مدت بعید رو بانقضا می پیوند و یا دیرست یا مدتیست
یا عرصه ایست یا روزهاست یا عرصه طویل گشته و مدت ممتد گذشته یا رو به تطویل آورده یا طوالت مدتیست
یا دفور عرصه مرور یافته یا امر آمدتست یا دیر شد یا سالهاست یا روزها شب آورده و شبها روز گردید یا مرور
عرصه رو بظهور ست یا روزگاریست که نوید خیریت و اعتدال یا صحت و سلامت یا تندرستی یا امن و امان یا خیر
سلامت یا خرمی و عافیت یا شگفتگی و خرسندی یا خیر و فلاح یا امن و صلاح یا فرحت و بحالی و ابتهاج ذات
والا یا عالی یا ستوده صفات کثیر العنایات سامی درجات موفور المرحمت و فور المکرمت لازم الالتفات سراپا
نوازشات قدسی صفات مجمع جمیع صفات معدن البرکات مخزن عنایات سرچشمهٔ تفقدات کافی توجهات وافی الحسنات
و ذات الحسنات یا مزاج و هاج عطوفت امتزاج سراپا ابتهاج نوازش منهاج یا وجود با جود عطوفت آمود

نوازش اند و کریم نمود یا خاطر عطوفت مآثر یا مظاهر یا فرخاصیه یا مستاذ یا شفقت ماثر یا شهر عطوفت مظهر نوازش

گستر شفقت پیکر عنایت جوهر یا منبع اثر یا قصد یا تسکین بخش یار فزا خاطر تسکین گشت یا سرمایه طمانیت یا فرخاص

اطمینان بخاطر نگران حاصل نشد یا بوصول و وصول گشت یا بخشود زانجا رسید یا ورود یا بیوست یا بعرض الصبا

نیامد یا ید یافت مژده عافیت عالی ذات عطوفت آیات عنایات سمات متضمن و منبسط نگردید یا نفرمودند یا ابعدو

گرامی نامجات دافع پریشانی و رافع نگرانی نگشتند یا با هتزاز نسیم عنبر شمیم یا بهبوب نسائم شفقت شمائم نوید

خیر و تندرستی یا ورود رقائم نضارت ختائم یا صدور رهایون ما ظفه بهار تزئین غنچه پژمرده دل نیاز منزل

فدویت حاصل نیاز واصل فدویت شامل نیاز سائل عجز نائل نیاز سائل فدویت حائل نیاز عائل یا گل افسرده

خاطر نیاز مآثر شگفتگی نیاورده یا بهره یاب شگفتگی یا هم آغوش خرمی یا بهره ور تازگی نگردیده یا بهبوب

هوای اصدار عطوفت نامه نزهت یا نضارت آمود طراوت بخش گلستان خاطر نگشته یا بوسیله سرسبزی

کشت کامرانی نگشت یا آب و رنگ گلشن خرمی و نشاط نگردید یا قلم عطوفت رقم شفقت علم عنایت سلم

مرحمت شکم اشفاق شیم نوازش توام سر اپا کرم یا کلک گوهر سلک یا خامه نوازش علامه کرم ختامه شفقت شمامه

از پیشگاه عطوفت رخصت یا اجابت تحریر خیریت نیافت یا از عدم وصول صفا وصفه عدم المعا وضه روزی نیست

که در چشم فدویان یا دیده چشم براهان مقدم فیض هم قدم یا عطوفت ملازم یا در چشم دیده بازگردگان براه قدوم

برکات لزوم والا از شب تار یا دیجور تیره تر نباشد و شبی نیست که بهمسری روز قیامت سر و فرق در نشده یا شهد

یا از مدت دراز یا عرصه طویل که نوازشنامه گرامی شرف صدور نفرمود کمال تعلق و تفکری دامنگیر حال

نیاز اشتمال فدویت مآل کثیر الاختلال شکسته بال ست یا خار تفکر و خلجان دامنگیر جمعیت و اطمینان است

یا دل نیاز منزل ماهی وار در گرداب اضطراب یا در ورطه اضطرار بیقرار و بیتاب است یا خاطر فدویان سیماب

سیماب مصروف اضطراب یا دل بیقرار بگرداب افزا رسموم صرف اضطرار ست یا خاطر منتظران خیلی متردد و

متفکر میماند یا کمال متردی عائد حال ست شکوه فراموشی از روزیکه یا از ان روزی که یا از ان دم یا

از هنگامی که یا از ساعتی که یا ایامی که یا حینی که یا وقتی که رونق افروز یا زینت افزای یا زینت بخش یا تشریف

فرمای یا عزیمت پذیر یا عازم نواح یا صوب یا طرف یا سمت یا جهات یا ضلع یا اضلاع یا بقاع یا اقطاع

یا دیار آنسو یا آن ملک یا مقام یا جا یا آن جوار شده اند یا تشریف شریف رونق افزا آنجا گشته اند یا نهضت

با نوم یا اراده عالی نهضت انجناب آن حوالی بوده است یا بتشریف شریف اشرف انظروند را مشرف ساخته مشرف فرموده یا
شهرت افزوده یا بخشیده اند یا عزم گرامی آن ولایت بجناب تصمیم پذیرفته یا قدوم میمنت لزوم موجب آبادی
آن مرز و بوم شده یا ارادات عطوفت بنیاد بازیب افزای آن نواحی شده است یا تشریف سبری گرامی قدر یا
وسیله تزیین آن سرزمین گشته یا سایه عطوفت بر ساکنان آن نواح انداخته اند یا بر باشندگان آن مرز و بوم
ظل افکن مسایه گستر بوده اند یا عزم گرامی تارکت اقامت آنجا باعث ترک قیام این مقام گردید یا سایه انداز
یا ظل افروزی یا پرتو افکنی عاطفه پایه عزت ساکنان آن حوالی را افزوده اند یا نظر شفقت بر مردمان
آن مکان انداخته یا چشم مرحمت بر ساکنان آنجا گشوده و یا فروبان را مجرومی خدمت لازم البرکت ره نموده
جاده قلق و اضطراب فرموده اند یا دست مبارک از فرق بی سر و پایان برداشته بر سر باشندگان آن سرزمین
گذاشته یا مردمان آن صوب را بنظر مرحمت یا چشم رحمت دیده اند و یا رسوخ کیشان فدویت اندیشان را از دوام
مهجوری خدمت یا حرمان ملازمت شریف گرفتار گردانیده یا از روزی که مجرومی ملازمت و ناشستن یا دوری
یا هجران همایون ملاقات سرکار فیض آثار با کوه تردد است گوناگون بر کاه جسم نحیف انداخته یا با قلق پشت خمیده یا
افکنده یا از روز فرقت افزا بوده ... تا امروز بصد و حسرت همایون مترادف یا ملاطفه ... مفاوضه ...
یا قیم رافت یا شفقت کرسی بهره یاب سعادت نفرموده باقی از اقسام عبارت رسید خط انچه خواهد بر نگارد
او تعالی یا عزو تعالی یا حق تعالی یا ایزد تعالی یا خداوند تعالی یا الله تعالی و تقدس یا تبارک ذات مبارک را برتبارک
یا نیازمند را ... گاه سلامت با کرامت دارا و یا جناب اقدس و تعالی تقدس ذات مقدس یا اشرف
یا والا یا عالی یا شریف یا گرامی یا ستوده صفات قدسی سمات مجمع البرکات لازم الحسنات کامل الحسنات یا
جود یا جود منظر مکرمت مظهر ... را ابد الدهر یا دائما یا مستدام یا مدام یا علی الدوام یا الی یوم التناد
یا تا قیام قیامت یا تا زمان سلامت تجلی فرخندگی و فرخی و مبارکی بر مسند یا وساده یا چار بالش یا
... سلامت یا تندرستی یا صحت یا اعتدال یا امن یا خیریت یا عافیت و امان یا حفظ و حمایت خود یا خویش
اقامت فرما یا زیب افزا یا زینت بخش یا رونق افروز دارا دکه باعث عزت طالبان و موجب قدر ...
... اعتبار بی اعتباران یا وسیله رستگاری ... یا ... دنیا و آخرت یا ثمر بلندپایگی یا پایندگی ...
یا ... شان یا خاکساران را باعث اعزاز و امتیاز یا نتیج تکریم و اکرام فدویت کیشان

بیان نوازش‌شد یا ازان مستفید است یا بشعر نسبت یا بمدد نسبت یا قدر ان عظم یا مفتخر یا سرفرازی یا بلندی یا سعادت یا اشرف طلب چیزی یا چیز فلان عنایت یا مرحمت یا کرامت یا امداد یا لطف فرمایند یا اگر نوازش فرمایند و دراز فدوی نوازی یا بعیبا شفقت یا عطوفت طرازی یا استشفاق مرحمانه و الطاف کریمانه نخواهد بود یا از قرینه بنده پروری و اشفاق گستری یا مربی گری دور نخواهد بود یا اگر بعنایت فلان چیز ممتاز فرمایند گنجایش دارد و پرواز دیگر فلان کس بجناب میرسد یا مستفید سعادت یا شرفیاب یا مفتخر میشود و یا بهره‌یاب یا شرف اندوز سعادت میشود و بعنایت فلان چیز و تیغ نزود یا فلان کس براه طلب فلان چیز قدم منیج است یا گام میزند متوقع که خالی بازنگردد یا ناامید نشود یا بی‌نیل مرام یا بمراد یا بحصول مقصود یا بکف ناشده یا درکف مراجعت نکند یا عاودت نخواهد یا معاودت نشود یا نشود که بازگشت یا نآید یا نشود که تهیدست معاودت شود یا چنان نشود که مایوس یا محروم از مقصود یا با یاس قدم فرسای امید نشود ارسال فلان چیز بخدمت عالی یا بعالی خدمت یا والا خدمت یا بگرامی خدمت یا بخدمت فیض درجت عالی مرتبت کیمیا و اکسیر خاصیت کثیر الوجوه لازم البرکت کافی یا وافی یا کامل الکفایت ارسال یا مرسل یا مرسول یا ترسیل یا تبلیغ یا ابلاغ داشت یا شود منظر اکسیر اثر شفقت ظاهر عنایت گستر کرم مصدر عطوفت جوهر یا منظر بینظیر یا منظر عالی یا بعالی نظر یا بگرامی نظر یا بملاحظه عالی یا بعالی ملاحظه یا والا ملاحظه یا پیش نظر فیض اثر خواهد گذشت یا جلوه ظهور خواهد یافت یا سعادت یا شرف یا پیرایه ظهور خواهد یافت رسید یا مرقوم قلم عطوفت رقم فرمایند یا نوک قلم اشفاق توأم یا نتیجه قلم یا بزبان قلم آرند یا دهند یا رقمزده کلک گوهر سلک یا گوهر ریز خامه اشفاق آمیز یا رقم پذیر نامه نوازش تاثیر اشفاق تصویر عطوفت تخمیر فرمایند یا رسیدش را حسن تحریر یا زیب تحریر یا زینت ترقیم یا سعادت تسطیر یا پیرایه ارقام و شرف رقم بخشند یا قلم عطوفت قلم را اجازت یا اذن یا حکم یا رخصت تحریر یا نگارش رسید بخشند یا بوصول رسید بشارش عز و ممتاز مباهی و سرفراز یا بهره یاب یا شرفیاب تشفی یا تسکین یا تسلی یا اطمینان یا دلجمعی یا وجمی یا خاطرجمعی یا مجموع خاطری یا جمعیت فرمایند

کلمات اقامت کردن فلان در فلان جا فرود آمد یا مقیم شد یا مقام کرد یا قیام نمود یا مسند آرا گردید یا آرام گرفت یا اقامت پذیرفت یا استقامت ساخت یا وارد شد یا نزول کرد یا محل اقامت افگند یا فرو کش گردید یا قیام پذیر یا مقام گزین یا اقامت نما یا استقامت فرما یا زینت بخش یا رونق افروز گشت یا فلان مقام را زینت داد یا طرح اقامت افگند یا انداخت یا آسودگی ورزید یا شب باش شد یا شب ... انداخت اقامت الغرض

یا فلان جا یا محل اقامت یا جای استقرحت یا مقام سکونت یا بنده ام قیام یا مکان بیتوتت فلان کس گردید۔
بدست نیامدن چیز فلان چیز در ینجا بدست نمی آید یا دست نمیدهد یا دستیاب یا میسر یا مقرون حصول یا بهمه‌دوش
وصول یا هم آغوش تحصیل نمیشود یا بهم نمیرسد یا حسن وصول نمییابد یا پیرایه حصول نمیگیرد یا بهره ور تیسیر نمی پذیرد
یا تبلاش سعی نمی آید یا دستیاب جست و جو یا دستگیر تلاش نمیگردد یا دستیاب تجسس و تفحص نمیشود یا قرین دستگاه
نمیشود یا برکف سعی جلوه وصول نمییابد یا در دامن تلاش پیرایه حصول نمی یابد یا جلوه افروز وصول نمیشود
یا منصه وصول جلوه آرا یا صورت یا جلوه نما یا جلوه پرداز نمی گردد یا یافته نمی شود یا درین ضلع کیمیا است
یا نایاب یا عکس انداز آئینه حصول نمی شود یا نیا یا فتنگی یا نیا یافت یا بعدم دستیاد یا بعدم وصول یا بعدم
بهره یا بعد حصول یا بعدم وصول یا بعدم حصولی مقرون است یا حکم کبریت احمر دارد یا حکم لعل سپید دارد
یا حکم اکسیر یا حکم کیمیا یا عنقا دارد یا سامان وصول نمی پذیرد یا بدامن حصول نمی آید یا چندانکه یا هر چند یا هر قدر
یا ازبسکه تلاش سعی یا کوشش یا قطره زنی یا جد و جهد یا تفحص یا جست و جو یا تگاپو یا دست و پا زنی بکار رود
یا پیرایه ظهور نیابد یا جلوه نمای ظهور یا صورت پذیر ظهور نشود بحصول نمی انجامد یا بوصول نمی پیوندد و یا بجز
ناامیدی هیچ بدست نمی آید یا معرض وصول نمییابد **الفاظ بمعنی ظاهرا** صورتاً بحسب صورت
بحسب ظاهر عادتاً یا عقلاً یا بحسب عادت یا بحسب رسم عالم صورت یا بحسب عقل یا قیاساً بحسب قیاس یا بحسب
گمان انسان یا بموجب فهم بشری یا تدبیراً یا بحسب تدبیر یا حساً یا بحسب حس بشری یا بظاهر یا ازروی عادت
الفاظ بمعنی ظاهر شدن ظاهر گردد یا بظهور آید یا پیرایه ظهور در بر کشد یا پوشد یا استحسان ظهور پذیرد
یا زیب ظهور و زینت ظهور حاصل نماید یا قالب ظهور گیرد یا بقالب ظهور جا یابد یا بجاهت وقوع مزین گردد یا
تشریف بروز در بر کشد یا بزیور یا بحلیه یا بجلوه یا پرتو اظهار جلوه افروز یا بطراز اعلان مطرز شود یا سمت ظهور
یابد یا برملا افتد یا علانیه شود **الفاظ ضرورت** بالضرورت یا ضرورتاً یا بالضرورت یا بحسب ضرور یا ضرورۃً
یا لامحاله یا بحکم ضرورت یا باقتضای ضرورت یا باذن ضرورت یا به تقاضای ضرورت یا علی تقدیر ضرورت
یا بالفرض والتقدیر ضرورت یا ازروی ضرور یا ازضروریات **الفاظ عارضه** بسبب عارضه
چند یا عارضه های چند و چند یا به هوا رج بسیار و موانع بسیار یا بموانعات گوناگون یا انواع عارضات
یا اقسام حوادث دنیوی یا بباعث کثرت امورات یا افراط کار و بار یا تواتر یا تکاثر اشتغال یا تواتر

کسکون ... آخر ونانی بمعنی ... ۱۲ ... تلاش بالفتح ... نفایس اللغت ... ۱۲ تجسس و تفحص ... منصه بالفتح و تشدید صاد ... جای جلوه دادن ۱۲ ... کبریت احمر ... نطره ... ۱۲ ... قطره زنی ... ۱۲

اشتغال یا وفور مقدمات یا بواسطه بسیاری پابندی علائق یا بعوائق علائق یا بعوارض متنوعات الفاظ
مشوره بموجب صلاح یا بحسب صوابدید یا از روی مشوره یا مطابق صلاح دید یا موافق استصواب
یا استصواباً یا صلاحاً یا مشورتاً یا مصلحتاً یا حکماً الفاظ بوقت بوقت وقوع یا عند الوقوع یا عند الرجوع یا
بهنگام ظهور یا بوقت روبکاری یا در حین اظهار یا بزبان یا بروز یا بوقت جیح کردن یا در ساعت ظاهر کردن
یا در روز وقوع یافتن یا در ایام روبکار شدن یا بروز بروز یا بوقت وقوع گرفتن یا بهنگام در پیش آوردن
یا بوقت پیش آوردن یا بهنگام ظهور دادن الفاظ راز دل مقصود دل مراد دلی مطلب قلبی آرزوی
خاطر خواهش باطن تمنای باطنی مرکوز خاطر منظور دل مد نظر پیش نهاد خاطر مرکوزة الذهن منطوق الجنان مخزون
البطون مطلب ما فی الضمیر مکنون خاطر اسرار دل مکنونات ضمیر مطلب مکنونة الخاطر مقاصد مخزونة الخاطر
مطالب مرکوزة القلوب مطویات و مواد منطویات ضمیر سرائر ضمائر اسرار بطون مطالب مظنونة الباطن الفاظ
بجای فهو المراد نویسند فهو المقصود همانا یا همین آرزو یا همین تمنا یا همین مقصود یا عین تمناست یا فهو المطلوب یا
مقصود همین ست یا عین مدعاست یا مدعا همین ست یا مراد همین ست یا عین مقصود دلی یا عین مراد خاطر است یا همین مدعا
قلبی ست یا منظور همین یا مرکوز خاطر همین یا مطلب همین ست یا بهبود همین یا ازین چه بهتر یا بهتر همین ست یا بهترین مدعا یا
همین خواهش ماست یا غایت حسن یا نهایت مستحسن یا کمال خوبست یا خوبترین مدعا یا غایت خوب یا مضمون مدعا
همین یا منتهای مدعا همین یا اقصی مقصود یا اعلی مقصد همین یا اولی همین یا بهتر ازین چه یا ازین چه بهتر ست یا مستحق
سروکاری دارد کلمات شتابی بزودی تمام یا شتابی ما لا کلام یا تعجیل عجیل یا بوفور عجالت یا به عجالت موفور
یا بسرعت نامحصور یا بسرعت اسرع یا جلدتر یا بجلدی وافر یا بزودی جید یا بجلدی بعید یا زود تر یا بزودی
بسیار و شتابی بی‌شمار یا شتاب تر یا بجلدی بحساب یا بسرعتی که باید یا بعجلتی که شاید یا به تعجیلیکه توانند یا بسرعتیکه
ممکن باشد یا بزودترین اوقات یا به عرصهٔ قلیل یا قصیر یا در اسرع الآوان و اقرب الاحیان یا اسرع الزمان
یا در زمان کم یا ایام معدوده یا در روز معدود یا در اسرع الاوقات و اقرب الساعات یا بهیچکه صورت بندد
یا طوریکه دست دهد یا نوعیکه ممکن باشد یا قسمیکه دانند یا توانند یا به زودی هرچه تمامتر الفاظ
تخصیص خصوصاً علی الخصوص یا تخصیص و خصوص یا خصوصیت خاصة تخصیصاً مخصوصاً بالخصوص
بخصوص و از روی خصوص از خصوصیت کلمات متعدد است شد فی امر ممکن امور ممکنه مقدمات ممکنة الظهور

استقصا بالفتح و صاد مهمله و الف
مقصوره نهایت تر ۱۲ منه
یعنی پسندیدگی ۱۲ منه تعجیل عجیل
اسرع شتابی بسیار ۱۲ منه الآوان
بفتح همزه بمعنی وقت ۱۲ منه
الاحیان بفتح همزه جمع حین بالکسر
بمعنی وقت ۱۲ منه اقرب بالفتح
بمعنی نزدیک ۱۲ منه هرچه تمامتر
کنایت از بسیار ۱۲ منه ممکن بضم
میم اول و سکون ثانی و کسر کاف
شونده ۱۲ منه

مقدمه شدنی کارممکن الوقوع کارهای ممکنة الوقوع سهلة الحصول مهمّا ملائمة یقینی الوصول مهمّا ملائمه صحیح الوقوع امور مستحسن الحصول امور قریب القیاس امرهای یقینی الانتظام امور قریب الفهم یا قریب الادراک قریب الوقوع و مقرون الحصول مقترن الوصول الفاظ بمعنی شستگی و درستی آن شکست یا محال یا غیر ممکن یا ناشدنی پیش نیاید یا بنظر نمی آید یا دیگر و کمال اشکال یا انتظامش و رقیقه فهام و شوار بها یا حصولش بالا بها هزاران محالات یا بود انش نمیتوان شد یا ممکن نیست یا آراستگی آن و دور از قیاس یا بعید از عقل و فهم هستند یا انجام آن دور بند نهایت استحالت یا وصولش غایت مستحیل یا از گمان و فهم بشر آشتی و دور هستند یا از فهم و قیاس مراحل دور افتاده یا هرگز در دماغ و عطلقا یا باشیکه یا بیگمان قریب الفهم و القیاس نیست یا از قسم محال یا از قبیل محالات است یا هندیا عی و کوشش یا بدید یا دست و پازدن یا قطره زنی و رمین امور نخس رانگان داده صرف ضایع و مطلق هبا و قیاهی بجاکرده وقیقی الاحصول و بالیقین بحصول و بیشکی و بیگمان باطل و معدوم و مفقود میگردد یا داخل است انواع و شوار بها الفاظ بمعنی تسکه مقدمه بنوعیکه بهتر یا قسمیکه معقول یا شیکه پسندیده یا طوریکه سنجیده میزان عقل باشد یا بحیکه پسندیدگی یا شیکه تعلق یا علاقه داشته باشد یا مربوط یا آن نمط یا رمین احسان یا قرین صواب یا مقرون صلاح یا مقترن برگزیده یا جاگزین راستی و درستی یا آن طور که بخوبها صورت آنحسان یا حسن انتظام علاقه داشته باشد یا بوجهیکه وجیه باشد یا آئینی که بحصول اصول یا بوصول مقصود موصول باشد یا بقانونیکه یا بصورتیکه یا قرینه معقول ایشان وارد یا قسمی موثر افتد یا تاثیر بخشد یا مراتب اثر یا اثر فائده داشته باشد یا منوال یا بدان منوال که رو براستی دارد یا باشد پاره به پاره و پراه پاره بجائی داشته باشد یا بدان نوع که معقول مقصود گردد یا معقول مفهوم یا معلوم شود یا بنوعیکه تصور تصدیق داشته باشد یا طوریکه در فکر عالی یا رای پسندیده یا گزیده و سنجیده نماید الفاظی

که بجای صورت اینست بر نگارد صورت اینست یا صورت اینکه یا صورت اینجا به نیز صورت

یا حقیقت انیصوب برین نوع یا حالات این حوالی برین طور یا اخبار این جوار بدین اطوار یا برین کردار یا برین گونه یا احوال این مقال برین منوال یا برینها و غیره یا کوائف یا حقائق این سمت یا این طرف یا این نواحی یا این نواح یا این ضلع یا این مکان یا این اضلاع یا این اقطاع یا این اطراف برین وجه یا برین عنوان یا برین نهج یا برین طریق یا مانده و بود این حدود یا کیفیت این سو یا رود اد این سو یا ماجرای این جا یا واقعات این سمت یا واردات این جانب یا این جوانب یا حالات این ناحیه

یا سال این دیار یا سرگذشت این ملک برین نوع پیرایۂ ظهور دارد یا احوال این مکان برین عنوان صورت
جریان دارد فی حقیقت این طرف برین وجہ نقش ظهور دارد **کلمات اختیار** آینده مختار اند یا آن جناب را
اختیار است یا آینده اختیار باقی ست یا آینده اختیار آن کرم فرماست یا بیشتر دران چہ داخل مصلحت و مقتضای
وقت یا مناسب وقت باشد اختیار بدست آن عنایت فرماست یا دران چہ مصلحت وقت مقتضی باشد بوقوع
آید یا آینده را انچہ مناسب حال و مقتضای زمانہ باشد مختار فرمایند یا آینده انچہ حال مقتضی باشد و زمانہ مقتضا
نماید بظهور آید **کلمات اختصار** حاصل آنکہ قصہ کوتاه سخن مختصر یا خلاصۂ کلام یا حاصل مرام یا المرام
یا خلاصۂ مضمون یا ملخص المطالب آنکہ یا القصہ یا زبدۂ تقریر آنکہ یا مختصری آنکہ یا سخن کوتاه میکنم یا قصہ
مختصر مے نمایم یا اصل آنکہ یا بسر مقصود می آیم یا خلاصة المطالب یا اصل حقیقت آنکہ یا تحقیق مدعا آنکہ
یا حقیقت حال آنکہ یا حاصل سخن آنکہ **الفاظ منظور** اگر منظور ضمیر خاطر یا مد نظر یا مرکوز باطن
یا پیش نهاد خاطر باشد اگر رای عالی بران باشد یا مطمح نظر شریف یا مطرح نگاه والا بران باشد یا اگر توجہ
متوجہ یا مزاج وہاج بران باشد یا اگر طبیعت گرامی بآن متوجہ ہست یا اگر خیال شریف یا فکر عالی یا اقتضاء دل
بر انست یا اگر مزاج مبارک خواہد یا خیال شریف بدان راغب باشد یا اگر دل فیض منزل رغبت بدان فرماید
یا اگر خواهش طبیعت شریف یا رغبت همایون خاطر بران باشد یا اگر آن مکنون یا مرتسم یا متمکن یا منطوی
یا مسطوی ضمیر دلپذیر باشد یا جاگزین خاطر فیض مظاهر باشد یا دل نهاد عالی آن باشد **طلب وفای**
وعده الکریم اذا وعد وفا طبیعت نمی باشد مخالف قول و فعل راستان باہم چو گفتار قلم باشد برفتار
قلم پیدا و وعده کریم با وفا مستقیم قول مرد سلیم مستقیم الوفا پیمان ارباب کرم را وفا مسلم عهد اصحاب عطا
مسلم الوفا اقرار کریم قدوة الوفا واجب الایفا قرار داد اہل صدق و شداد مفروض الادا میعاد ارباب کرم
لازم الوفا ملزوم الایفا اقرار مقرره اصحاب صدق و صفا ثابت الوفا متیقن الادا مستلزم ایفا مقرون ایفا قرین
وفا صادق الوفا قرین وفا تمائی قریب الوفا اقرب الوفا کامل الوفا اکمل الوفا قابل الوفا متحتم الایفا موعوده
اہل طبع سلیم صاحب مزاج مستقیم حلیم المزاج سلیم الطبع کریم الوضع کافی الوفا وافی الوفا وفا را وفی مستحسن
الوفا حسن الوفا صحیح الوفا مقدم الوفا مشروط الوفا مانوس الایفا مخصوص الادا منسوب الوفا موعوده
اہل یقین یا وفا قرین موصوف الوفاست **خاتمہ** ترجمہ کہ تولا کہ یا جاکہ یا توقع یا امید کہ

یا ترقب که یا مرجو که یا توکه یا متمنا که یا آرزو که یا منتظر صدکه یا مترقب که یا متوقع که یا امید وارکه یا ره بای دا ثق که یا امید
قویست که یا چشم داشت که دائم بوده و در قائم گرائم یا نائق عظائم عطوفت ختائم اشفاق شمائم یا رسائل جلائل
نوازش وسائل کرم حائل شفقت دلائل اشفاق شمائل عنایت خصائل یا صحائف شرائف یا به وصول
نوازش نامجات یا گرامی مراسلات یا بهایون ملاطفات یا سبارک صفا وضمائت یا عالی مکاتبات معززه
ممتاز سربلند و سرفراز مباهی و محترم یا مکرم و معظم یا سرمایه اندوز سعادت یا ذخائر اندوز سر بلند
فرموده باشند یا سرمایهٔ اعزاز و افتخار یا ذخیرهٔ مباهات یا دولت عزت یا نعمت سعادت شادی بخشیده اند
یا عطا یا عنایت یا مرحمت یا کرمست یا کرامت یا ارزانی فرموده باشند که تشفی دل منتظر و تسکین باطن
و ظاهر یا طمانیت دل نیازمنزل ازان مقصود است یا موجب دفع تعلق و نگرانی یا واسطه یا وسیله
یا سبب یا باعث یا ذریعهٔ اطمینان قلوب ازان غیرازان مقصود نیست یا سوای یا ورای یا بجز آن نمیتواند شد
یا ممکن نیست یا رفع تعلق خاطر بدان تعلق دارد یا متعلق است یا منحصر بران است یا بدان تعلق دارد زیاده
چه عرض نماید چه گذارش نماید چه تصدیع دهد یا افزاید چه مصدع گرامی شده است یا تکلف شریف اوقات
یا تصدیع پیدا شود و یا زیاده چه مبادرت رود یا ارتکاب یا ابرام یا اطناب یا طوالت یا عبارت یا نیجا سر راه
گستاخی نماید یا زیاده حد ادب ندید یا زیاده حد ادب یا زیاده مبادرت نرفت یا زیاده فضل الهی یا باقی
فضل هو الباقی یا باقی بوجوه یا بهمه وجوه یا من کل الوجوه یا بهمه جهت یا بجمیع عنوان یا بجمیع منوال یا بهر نوع
یا بجمیع انواع یا بجمیع انهاج یا بجمیع نهج خیریت است یا حصول تندرستی است پوشیده نماند که جمیع مقدمات مرقومه
خصوصیت همین درجه ندارد بلکه بجمیع مدارج میتواند شد به تبدیل الفاظ مناسب حفظ مراتب بدانکه درجهٔ
اندک عالی و درجهٔ مساوی مائل بعلو یکیست همچنین درجهٔ مساوی مائل به نو و اندک دانی نگهبان ست
پس باقی ماند اندک عالی بسیار عالی نهایت عالی مساوی مطلق بسیار دانی نهایت دانی این که مرقوم شده
باندک عالی و مساوی مائل بعلو باید نوشت عبارت لفافه انشاء الله تعالی یا بفضله یا بلطفه یا بعونه
یا بکرمه تعالی یا سبحانه جل شانه این رقیمه یا رقیمهٔ نیاز یا گرامی یا بو الا یا بعالی مطالعه لامعه یا ساطعه یا اشفاق
مطالع یا عطوفت طوالع یا مطالعهٔ شریفه یا عالی یا گرامی یا بنظر اشفاق منظر کرم اثر یا ملاحظهٔ شریف
یا بعالی ملاحظه یا بو الاخدمت یا گرامی جناب صاحب قدردان کرمفرمای فلان دام اشفاقهم مشرف باد

یا موصول یا مقرون یا شرف اندوز یا فائز یا سعادت یاب یا فیض تاب یا بہرہ یاب یا کامیاب وصول یا رسائی یاد پرداز
دیگر یعنی بیمانہ عریضہ ہذا شرف اندوز ملاحظہ والا صاحب فلان دام اشفاقہم باد پرداز دیگر سبب الاسباب
سبب ساز دکہ عریضہ ہذا بمس فیض اتصال بنوازش مشائخ یا لمس انامل کرم شامل فیض نامل عطوفت حامل الطاف
وسائل اشفاق و انامل یا تحریک یا تحرک یا ثکامت یا تپہ یا جنبش یا حرکت یا مساس انامل یا انگشتان مبارک
فلان صاحب مفتوح گشاد شود یا شرف ایما یا یا گشاد گی پذیرد پرداز دیگر بفضل الہی عریضہ ہذا
مع الخیر بگرامی خدمت یا بدست فیض بہرہ صاحب فلان رساند پرداز دیگر امید از فضل الہی واثق کہ عریضہ ہذا
از نظر فیض اثر فلان بگذرد یا شرف اندوز ملاحظہ یا ملاحظہ یاب یا سعادت یاب مطالعہ یا معائنہ یا موصول رسائی گردد
پرداز دیگر اللہ تعالی بفضل وکرم خود عریضہ ہذا را یا مراز نظر یا بہر ونگاہ یا بجس مطالعہ یا زیب ملاحظہ یا زینت معائنہ
یا بشرف گرامی مطالعہ صاحب فلان مزین فرماید یا بدرج قبول یا بدرجہ وصول فائز یا مقرون بوصول فرماید پرداز دیگر
الہی عریضہ ہذا را از نظر فلان بگذران و بمطالعہ برسان پرداز دیگر الہی بفضل خود کن نگاہ فلان حاوی
مطالب مرقومہ یا معروضہ عریضہ ہذا شود یا احاطہ مدعا فرماید **بیان خط وکتابت** نیاز نامہ یا نامہ
نیاز یا رقیمہ نیاز یا نیاز رقیمہ یا رقیمہ فدویت یا فدویت رقیمہ فدوی یا کمترین یا بندہ نیاز مند ہیچمدان فلان
یا رقیمہ نیاز ضمیمہ یا رقیمہ فدویت ضمیمہ یا نامہ فدویت علامہ فلان آنقدر بر پشت لفافہ خط برنگارد
برائے بسیار عالے عریضہ نیاز یا عریضہ ضراعت یا عریضۃ الضراعت یا معروضہ ضراعت یا نیاز
عریضہ یا عریضہ فدویت یا فدویت عریضہ یا عریضہ انکسار یا عریضہ اطاعت یا عریضہ فدویت یا عریضہ
خاکسار یا خاکپای یا احقر یا احقر العباد یا اضعف العباد یا کمترین فدویان یا اقل العباد یا تراب الاقدام یا
فدویت گزین یا عقیدت آئین یا عبودیت التیام نیاز آگین راسخ الاعتقاد و اثق الاتقیاد صادق الارادہ
یا محروم ملازمت عالی یا مہجور الخدمت یا زندگانی حرمان ملازمت فلان از طرف فقرا و سادات
و علما سوال یا ملتمس یا التماس دعاگو یا داعی خیر یا داعی الخیر برائے نہایت عالے عرضداشت
فدوی والا بارگاہ غلام درگاہ ملائک مقام یا نمک پروردہ قدیم یا ممنون تربیت یا خانہ زاد و سرا پا اعتقاد
یا مرید درسے یا مرہون یا رہین تفضلات عالیے یا جبین ساجی سدہ آسمان فرسا یا جبہ فرسای آستانہ
فیض نشانہ فلان انتہی اینکس این الفاظ ہمہ نہ اند ولی فائدہ اند کدام کس نمیداند کہ عریضہ

پس بهتر اینست راقم الحروف فلان راقم اثیم فلان فدوی فلان علی هذا القیاس و بر گوشهٔ پشت لفافه عرضیه
نبویسند محرره یا مرقومه یا معروضه یا مورخهٔ غره یا دوم و غیره ماه یا شهر فلان سنه فلان بمقام فلان یا بمقام فلان یا از مقام
فلان یا بتحریر یا بترقیم یا نگاشتهٔ تاریخ فلان روز یا یوم یا شب فلان تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان یا باختصار
نماید برین طور نبویسد شب شنبه و غیره دوم ماه فلان سنه فلان یا بجای ذکر تاریخ مرقوم هندسه کند در جیبه

بسیار عالی القاب مناسب امرا صاحب قبلهٔ خدایگان قدردان فیض رسان فیاض زمان مظهر

جود و کرامت سرچشمهٔ تفضلات و مرحمت پرورش فرمای منفلسان فریادرس بیکسان دادرس یا دادخواه مظلومان
برگزیدهٔ حضرت رحمان غور فرمای تپیدگان قافلهٔ گریبان خبرگیر بندگان دستگیر عاجزان و درماندگان غریب پرور
عادل زمان عدالت گستر حامی بی وسیلگان چاره گر یا چاره ساز بیچارگان گره کشای بسته کاران عقده کشای
مشکلات غریبان برآرندهٔ حاجت محتاجان مرکز امن و امان فیاض خلائق مروج زمان سحاب فضل و عطا ابر
نیسان سخا خورشید علم جمشید نشان مصدر عاطفت و غربانوازی منشا رشد و پروری و کرم سازی فیاض روزگار
حاتم سخا نیسان نثار دریانوال افتخار مسند ریاست فخر وسادهٔ سیاست و حرمت مالک نیسان کرم بخشی و احسان
آسان فرمای مشکلات بیکسان مظهر کرامت مصدر مرحمت ناظر بسط نوازش و نوال مهر سپهر عظمت و اجلال مهر
جاه و جلال جان عالم کان کرم مخزن جود و احسان معدن فضل و امتنان مجمع کرامت منبع ایمنی منبع مرحمت و نوازش
برآرندهٔ حاجات عالم و عالمیان کشایندهٔ مهمات زمان و زمانیان سرمایهٔ معاش بی مایگان ذخیرهٔ رزق مسکینان
والی بی والیان وارث بی وارثان کان همت جان رحمت محیط مکارم کرم و اکرام عمان مراحم انعام کریم الاحسان
عمیم الامتنان باران کرم و کرامت نیسان جود و سخاوت ابر بهار گلشن مرادات گوهر شاهوار یا بدل قبلهٔ اقبال لایزال
ارکان بی همالی وسیلهٔ بحالی خسته حالان قوت بازوی شکسته بالان راحت جراحت دلهای مرهم ریش بیکسی
مظلوم نواز ظالم گداز مظهر کرم و کرامت خداوند نعمت ولی نعمت یا باذل نعمت دام اقباله عم نواله یا مد الله ظل
اقباله یا دام الله حشمته یا دام شوکته یا لازال مجده و جده و کرم مرد دیا سطر و این الفاظ برای نواب و حاکم و
رساله دار و جمعدار و دیگر امرای عظیم الشان بنگارند و بر لفظ صاحب از خان و میرزا و غیره هر که نوشتن منظور
باشد بنویسند و از طرف نهایت ادنی بصورت عرضی باید نوشت و از دیگر بعرض خانصاحب یا گرامی خدمت
خانصاحب فیاض زمان مظهر نوازش و احسان فلان دام اقباله میرساند و بجهت نواب یا وزیر بعرض یا بوالا یا بعالی

بندگان عالی حضور نواب صاحب چنین و چنین دام اجلالهم میرساند یا بوالا حضور فیض معمور کرامت ظهور عاطفت انشور یا

بعالیجناب جلالتمآب کرامت انتساب مستطاب فیض مآب مرحمت نقاب علی القاب الاعظاب مبادی آداب

بگرامی عرض خدام کرام یا بعز عرض نمک پروردگان حضور پرنور فیض گنجور ساطع النور لامع النور موفور السرور وافر

نواب صاحب چنین مدالله ظلال افضالهم میرساند یا التماس آنکه یا تمس که پروانه کرامت نشانه شمع افروز بزم صدور گردید یا

افتخار رو جاوانی بخشید یا وثیقه فیض مرقع یا قباله اقبال یا پروانه کرامت طراز مرحمت پرداز یا فیض آمود علی هذا القیاس

در عرضی همین القاب همین آداب باشد و آداب بکار نباشد و اگر بعد دام اقباله لفظ میرساند نویسند آداب عنا لقه ندارد

مثلاً بعز عرض بندگان عالیجناب نواب صاحب چنین چنین دام اقباله بعد جبین سائی یا جبهه فرسائی بخاک آستانه فیض نشانه

فدوه آسا یا ذره وار یا امثال میرساند و فصحا کلافی معانی منظور دارند کلافی کلمات یا طولانی عبارات پس عرضی باطور

نوشتن خوشنماست تمام سطر گشتند و بالای آن بزرگوار ندغریب پرور سلامت یا غریب نواز عادلزمان سلامت مظهر کرم و کرامت

جناب خداوند نعمت سلامت یا خداوند نعمت و افاضت سلامت یا فیاض خلائق سلامت یا خداوند رعیت پرور و دادگستر

نواب صاحب فیاض عالمیان حامی اسلامیان سلامت و سطله آبادی مخلوق سلامت علی هذا القیاس از طرف فقرا

و علما و سادات و دیگر شرفا نواب صاحب فیاض زمان محب درویشان سلامت یا قدردان شرفا و زینت فضلا

یا صاحب العلا ملاذ الفقرا ملجاء الصلحا زینت الاتقیا کهف الفقرا مجمع الفضلا سلامت یا حفظ الله تعالی یا در حفظ و امان حضرت

رحمان باشند برای دیگران صاحب قبله قدردان بقدردان قدربخش یا قدر افزای فدویان مصدر عنایات بیغایات

مظهر مرحمت لانهایات مخزن جود و کرم معدن رحمت اتم منشاء نوازشات بی پایان مبداء تلطفات بیکران سرچشمه مراحم

منبع مکارم گریانه مخزن عاطفت و کرم گستری محیط مرحمت و ذره پروری کان کرامت و شفقت طرازی سحاب نوازش

کرامت پردازی مظهر موهبت گوناگون دریای عنایت بوقلمون مجمع مکارم کرم و امتنان امیدگاه نیازمندان پشت پناه

مستمندان یا عقیدتمندان یا فدویت پسندان عالیجنابی صاحبی خداوندی خدایگانی مخدوم انامی حضرت فیض

مرحمت پناهی عاطفت دستگاهی مدظلهم یا مدظله العالی دام ظلهم یا دام ظلهم یا دام ظلکم یا دام ظلکم العالی مدظله الله تعالی

یا ظله السامی ادام الله فضالهم و عم نوالهم بر لفظ صاحب مولوی و خالو و عمو و پهوپها و اخوان و غیره قریب القرابت و

مرزا هرکه خواهد بنگارد و مخصوص برای عم جناب اشرف الاعمام یا امجد الاعمام عمان عمیم الافضال عم الامتنانی قدیم الاحسان

معدن انعام عام مخزن مکارم اکرام عمی و ولی نعمی فلان صاحب عم نواله یا مدظله العالی مخصوص برای اخوان

قبله و کعبهٔ نیازمندان ملجا و ماوای فدویت پسندان اشرف الاخوان استظهار برادران یا اشرف الاخوان پشت پناه
غمزدان یا امجد الاخوان امیدگاه فدویان یا افضل الاخوان تکیه گاه فدویت کیشان یا اکمل الاخوان افتخار عقیدت اندیشان
اشفق الاخوان پرستان یا جناب مظهر مکارم واخوت شفقت مصدر مراحم عاطفت و رافت سلامت صاحب فلان
مدظلهم علی المفارق یا اخوان صاحب قبلهٔ اخوت کعبهٔ شفقت دام ظله العالی برای شتابی قبلهٔ من سلامت و کعبه
نیازمندان سلامت یا جناب اخوت سلامت یا جناب اخوت پناهی سلامت یا جناب شفقت دستگاهی سلامت یا
جناب اخوی امیدگاهی سلامت یا جناب پشت پناهی سلامت یا صرف کلمه تکریما یا مخدوما یا قبله کعبه یا مخدوم بنده
یا غریب نوازا یا بنده پرورا یا اخوت پناها یا عاطفت دستگاها یا توجه فرمای بنده علی هذا القیاس برای زنان جهان
مرتبهٔ شفقت مظهر مکرمه کرم گستر گریبان خدرا فزای نیازمندان معظمه مفاخرت بخش فدویان عظیمه شمع افروز بزم پارسائی
مخدرهٔ نورافزای محفل کرم فرمائی مربع نشین چار بالش عصمت جلوه گزین وسادهٔ عفت زینت بخش مسند باعفت صفا
زیب افزای حجلهٔ افتخار رونق خانهٔ خداآگاهی آرایش کاشانهٔ عفت پناهی ماجدهٔ سراپا اشفاق کاملهٔ یگانهٔ آفاق
واقفهٔ حقائق شرافت کاشفهٔ دقائق عفافت که نام نامیش در پردهٔ عصمت معلوم و اسم سامی در حجرهٔ عفت مستور
یا اسم شهره نقش ذائقه بخش دل و جان یا نام لطیفش لذت بخش کام و زبان یا نام مبارکش رحمت بخش روح و
روان یا اسم لطافت جسمش فرحت افزای زبان یا نام عفت نظامش سرور بخش جهانست یا نام گرامیش جلای بخش
دل یا اسم سودمندش نورافزای خانهٔ دل هست یا نام مکرمش روشنی بخش کاشانهٔ باطن یا نام عظیم با عظمتش بهجت رسان
خاطر فدویت مآثر یا اسم کریمش راحت بخشای جان عقیدت نشان هست یا علی نامش شمع افروز بزم روح
یا معظم اسمش چراغ افروز خلوت باطن است مدظلها بدانکه نوشتن این کلمات که اسمش معلوم نیست امر زائد است
بل مهمل فافهم و بلفظ صاحبه از جده تا جدهٔ والده همانی و خاله و عمه و همشیره و سیدانی و مغلانی و ملانی و غیره
بنگارد و اهل هند که بیبی صاحبه و بهابهی صاحبه می نویسند مضائقه ندارد و از نوشتن کلمات غیر مروجه همین
ابلغ است و اگر باین طور نویسند بسیار احسن است مرتبهٔ مخدومه چنین چنین زینت بخش دولتخانهٔ عمها آرایش مشکوی
اخوان مدظلها و اگر همه را باین پیرایه نخواهد نوشت مضائقه نیست و بعضی بیبی را بدیده صاحبه و بهابهی را
بیگم صاحبه می نویسند و این که بجوشدامن و خیارنه یعنی سالی این الفاظ می نگارند نزد بنده کمال تعجبات
باید دانست که بعضی رشتهٔ قرابت شایان بیان و سزاوار ذکر کردن نباشد مثل خوشدامن و خیارنه

وغیره واشرفا باین الفاظ هرگز تذکو رنسازند پس خوشدامن را بالقاب والده وخیاذنه را بالقاب همشیره وخسرپوره
وهم زلف را بالقاب برادر خرد وبزرگ وسمدهین را بالقاب بهابهی صاحبه باید نگاشت وبعضی سمدهن صاحبه را
ساس صاحبه نویسند مخصوص برای همشیره کلان همشیره صاحبه یا خواهر صاحبه برادر پرور ذو شفقت
بجای مادر مدظلها باید دانست که عبارت آداب دیگر مقدمات اگر درینجا مرقوم شود اکثر عبارت تکرار خواهد یافت
لهذا آنچه در درجه اندک عالی به نگارش درآمده همان را به تبدیل الفاظ مناسب این درجه ارقام نمایند ومناسب
این درجه این الفاظ اند تفقدات وتفضلات وعنایت وعاطفت وعواطف ومکرمت ومرحمت وغیرهم واگر آن
حروف در درجه اندک عالی نوشته باشم به تبدیل آن کوشند برای زبان از درجه نهایت عالی هم فراهمت یا نتم
آداب بعد گزارش مراتب قدمبوس یا پابوس شریف فره مثال عرض حال مینماید یا پس از ابلاغ یا ادای
لوازم فدویت وعقیدت یا عبودیت یا مستمندی یا نیازکیشی یا عقیدتمندی یا ارادت اندیشی یا تسلیم یا وجیب
یا خضوع وخشوع ورکوع فدویانه معتقدانه یا قواعد مستمندی یا عجز وانکسار یا ضراعت وابتهال یا کورنشات و
بندگیات یا زمین بوس یا خاک بوس وکورنش وتسلیم وتسلیمات فدویت یا کورنشات خادمانه یا مراسم اطاعت
وانقیاد یا شرائط اطاعت واعتقاد یا مراتب کمترینی عبودیت گزینی یا قواعد فدویت نهادی یا قوانین حسن
آداب یا رسوخ بنیاد زیا آئین وثوق عقیدت یا خلوص یا خلوص اعتقاد یا صدق ارادت یا حسن خدمت که سرمایه
مفاخرت دنیا وآخرت یا وسیله جمیله افتخار دوجهانی یا ذریعه رفیعه یا عالیه یا قویه یا مشتمشه یا جزیله یا جلیله یا نبیله
افتخار جاودانی یا طریقه انیقه یا وثیقه فدویان عقیدت سلیقه شیوه سعادت شیوه بندگان راسخ الاعتقاد یا د
واثق الانقیاد صادق الارادت یا ذریعه افتخار دارین سرمایه مفاخرت کونین درضمن آن مضمر است یا افتخار
نیازکیشان عبودیت شان یا شایان شان فدویان عقیدت نشان یا سزاوار کردار غلامان غلامی شعار یا
لائق بندگان بندگی آثار یا عقیدت وثاق خیر از آن نیست یا نتوان بود یا عادت عبادت نشان ارادت نشان الزا
یا لازمه سعادت فدویان راسخ دم ثابت قدم عقیدت همدم فدویت توام اطاعت همقدم یا موجب کمالی
عزت یا باعث مباهات یا نتناهی یا نتیج حسنات دوجهانی وشیمه برکات جاودانی یا شیمه کریمه قویمه یا حمیده
یا فخیمه یا مستقیمه یا قدیمه یا نجیبه رضیه یا مرضیه یا نجیبه یا علیه رفیعه منیعه قویه عبودیت کیشان است یا دلیل
والاکمیل یا سبیل اکمل التوکیل یا دست آویز دلاویز سعادت آمیز مفاخرت انگیز حصول سعادت عظمی

[illegible]

وتفاخر کبری بیان تواند بود یا بر فدویان واجب ولازم و فرض و متحتم است یا واجب الادا اللازم الایفا مفروض الاقتضاست یا اهم مطالب یا اعظم مآرب یا اقصی مقاصد یا اعلی مقتضیات یا اشرف عبادات یا احسن طاعات یا خوشترین خواهشها یا خوشترین مهام و بهترین مرام یا پسندیده ترین یا بهترین ستوده ترین یا برگزیده ترین متاع سعادت است یا بعد تمنای اتصال یا ایصال یا استیعاب یا دریافت یا حصول یا وصول یا استدراک یا ادراک شرف ملازمت یا کسب یا احسن خدمت وافی العظمت کافی المنفعت کامل السعادت اکمل المفاخرت والامر تبت عالی منزلت موفور التفاخر وافر الافتخار جلیل البرکت قدسی درجت کیمیا افادت فیض موهبت سراپا مرحمت سراسر مکرمت که سرمایه سعادت و سربلندی و پایه رشد و ارجمندی یا پایه مفاخرت و بختمندی یا وسیله وصول دولت و بخت بلندی یا واسطه حصول مأمول چه بیت پیما گشته یا سعادت بخش نیازمندان نیاز آثار بیان تواند شد که شوف ضمیر عطوفت تخمیر گردانیده می آید یا انکشاف پیرای رای رافت گرای شفقت آرای میگردد یا برای جائل الاوصاف جلوه انکشاف میدید یا برخاطر عاطر ظاهر و باهر میگردانند یا عرض مدعا را فرض میدانند یا ذره سان عرض رسانست یا بر وجدان ناگفته دان فهم آشکار او عیان میسازد یا ذره مثال بر دل خورشید تمثال عرض احوال بنماید یا قطره وار کشوف بنا در یا مقاطر میگردانند باقی آنچه عبارت در درجه اندک عالی مرقوم شده به تبدیل الفاظ مناسب بنگارند برفرق دیگر مراتب نیاز از ابراز آن دانسته التماس پرداز است و پیرو از دیگر یا ادای مراتب حسن آداب بهره یاب یا کامیاب بوده ملتمس است و پیرو از دیگر گزارش مراسم بندگی و سلامی را ابیان مکارم الطاف گرامی پذیرفته نار جعوی یا کاشف یا مظهر احوالست پیرو از دیگر بعد ادای مراتب واجب نویه تند رستی طرفین مدام از درگاه نگاهدارنده دارین مسالت دارم و پیرو از دیگر بتقدیم مراتب بندگی و تسلیم ذخیره اعزاز و تکریم یا سرمایه توقیر و تعظیم اندوخته یا سعادت نو انبار ساخته یا گنج مفاخر تمنا بمعرض ایصال آورده ذخائر اندوز سرفرازی یا بوده معروض اعالی خدمت میدارد و پیرو از دیگر آداب بیشمار و اربابشایان یا لائق یا درخور یا فراخور خروانست بعد ادایش عرض رسانست و پیرو از دیگر بذریعه تسلیمات رسانی همآغوش سعادت دوجهانی و همدوش مفاخرت جاودانی بوده مظهر مدعای واجب الاظهار است و پیرو از دیگر ادای مراتب حسن آداب فتح الباب سعادت شناخته بعرض پرداخته یا گذارش مدعا ساخته و پیرو از دیگر آداب که سرمایه سعادت یا پایه فخر و افتخار

یا تفاخر هست ادراکش تمهید یا توطئه گذارش مدعاست پرداز دیگر بعد تسلیم گذاری بر سر مدعا نگاریست پرداز
گذارش تسلیمات ذریعه عرض حالات پرداز دیگر بذریعه عرض آداب بارباب جناب فیضمآب یا کرم انتساب
یا عاطفت نصابست پرداز دیگر تمنای استدراک ملازمت عالی زیاده از گفتگو و خاطر فدویت جویای
دل عبودیت خو یا قاصد عقیدت مملو پیوسته در گرد این آرزو و در تلاش این مطلب بکوشد مسبب الاسباب یا حسن الوجوه
حسن وصول یا زیبا وصول بخشد یا بتیسیر آرد پرداز دیگر زبانی نیست که مراتب تمنای قدمبوس عالی یا
آرزوی پابوس شریف یا اشتیاق ملازمت والا یا اشتیاق دیدار فایض الانوار بیان نماید لهذا بعرض مدعا
سبکبار باید پرداز دیگر لآلی متلألی عقیدت و نیازمندگی در رشته سعادت سفته و اعمال کشیده عرض پرداز
پرداز دیگر شاهد ارادت را بالباس سعادت مجلی ساخته در آینه فدویت صورت را بجای عقیدت تجلی نموده عرض
است پرداز دیگر بعد بجا آوری آداب کمتری یا عقیدت گستری که ذریعه حصول سعادت وری و وسیله وصول
دولت و سرورست یا ورود جیز آن بخت وری یا بهتری دارین است عرض مدعا آنست پرداز دیگر بعرض لوازم تسلیمات
منظر مباهات بوده مظهر حالات آنست پرداز دیگر ناصیه فدویت و ارادت را بغازه مفاخرت و سعادت مانند
گل رنگین ساخته بگذارش مدعا پرداخته پرداز دیگر جبین نیاز را با نوار سجدات بندگی تابندگی داده معروض
میدارد پرداز دیگر بگذارش مراتب فدویت سعادت را مقرون منت یا مفاخرت را مرهون احسان میسازد
پرداز دیگر لب نیاز یا لب نیاز طلب را یا لب سعادت مطلب یا لب سراپا ادب یا لب عقیدت لبالب یا لب
فدویت طلب یا لب سعادت نسب یا فدویت حسب یا سعادت نسب یا لب موج طرب یا لب عقیدت مذهب
فدویت مشرب را به تمهید یا بتقدیم یا بتقریر یا به بیان مراتب حسن آداب یا ادب همدم و همعنان یا رشک سرچشمه آب حیات
یا آب حیوان یا آب خضر یا غیرت کوثر و تسنیم یا چشمه سلسبیل یا موج خیز لذت قند و نبات ساخته مقرون
بسعادت عرض مدعا میشود یا ساغر یا جام یا ساتگین لب عقیدت مشرب را بذریعه اقرار مراتب فدویت
از آب چشمه آب حیات یا از آب کوثر یا از شربت قند و نبات لبالب یا لبریز از شربت قند و نبات ساخته
معروض مدعای واجب الاداست پرداز دیگر درد کش درد محرومی ملازمت شریف یا تلخ کام زهر دوری
یا مهجوری یا حرمان گرامی خدمت خدام کرام فلان لب و زبان را بشکر عنایات عالیات شیرین میدارد
یا می پرورد پرداز دیگر مسموم هلاهل محرومی یا مهاجرت عالی خدمت یا سلسل سلاسل یا سلسله یا زنجیر هجر

[illegible]
مجلی بضم میم و فتح جیم و لام مشدد بمعنی روشن ۱۲
تسنیم بروزن تعلیم نام چشمه‌ایست در بهشت ۱۲
سلسبیل بالفتح نام چشمه‌ایست در بهشت ۱۲
ساتگین بمعنی جام شراب ۱۲
خدام بضم خاء معجمه و دال مهمله مشدد جمع خادم ۱۲
سموم بروزن مقبول بمعنی زهر خورده ۱۲
هلاهل بالفتح نوعی از زهر ۱۲

یا پایه سنجیر سلاسل یا تقیید یا پابند یا پابستهٔ دوام مواجبت والالملازمت یا اشتیاق تذکار تا آثار صحبت که سپهر مرتبت یا پایهٔ گرامی
فروق گرامی خدمت کاردم عیسی بیان پرواز دیگر دور افتاده بزم عالی یا محفل فیض منزل فلان که تتوفیق عرض افزا
یا بهره و مسعادت یا پیرایهٔ مقرون یا مشمر یا مشرف اندوزست خانهٔ دل سرا افت منزل را مصباح حسن عقیدت
یا کاشانهٔ باطن شمع مواطن را چراغ یا شمع اعتقاد یا نور اطاعت یا روشنی انقیاد منور یا روشن یا محسود نخل وداد
امین بنیاد پرواز دیگر گذارش مراتب عبودیت را سرمایهٔ مفاخرت دنیا و آخرت میداند پرواز دیگر مراتب فدویت
بجلوه حیثیت یا بصفای طینت یا بصدق طویت ارادت یا بصدق یابه هزاران صفا بجا آورده یا بتقدیم رسانیده
یا بپایهٔ عرض آورده یا بمنصهٔ گذارش گذاشته یا بمنصهٔ ابلاغ یا بجلوه گاه ظهور آورده یا به پیشگاه عرض یا بموقف عرض
رسانیده فدوی خدا برای خورشید ضیا اظهر من الشمس میگرداند پرواز دیگر مراتب تسلیمات گذاری را نشان بخت
بیداری یا نشانهٔ علامت بختیاری بشمارد پرواز دیگر آداب تسلیمات رسانی دلیل مفاخرت جاودانی یا نشان
سعادت و جبهه سائی پرواز دیگر گذارش تسلیمات فدویانه را نشانهٔ افتخار جاودانه میدانم یا نتیج سعادت یا ثمره
یا موروث مفاخرت دانسته یا شناسم پرواز دیگر تقدیم فرائض بندگی را علامت فرخندگی یا فرخنده طالعی یا نشان نیکبختی
یا بنیاد نهادی یا نتیجهٔ یاوری دست آویز شکر نعمت حصول سربلندی میداند خیریت المنت الله که بهین نعمت صحت
و سلامت از عطایای الهی ست و رشد عای افزایش خیر و برکت آن قبله گاهی سرمایهٔ مفاخرت ناتناهی پرواز دیگر
الحمد لله که بنده بقیه استدعای امن و سلامت عنصر کرامت منظر از جمیع تفکرات و ترددات یا حوادث زمینی یا آسمانی یا
از آسیب مکروهات مصئون و محروس یا محفوظ و به هزاران خوشحالی و فارغ البالی مقرون و محظوظ و مژده رسانی خیر
و عافیت آن مصحوب را موجب شگفتگی یا خرمی مزاج و هاج میگردانم پرواز دیگر بهزار شکر که حالات این نواحی بحمدالله
و عنایت الهی محفوظ است و دل باشد عای نوید صحت و اعتدال عالی بانواع خوشحالی محظوظ پرواز دیگر
نوید رسانی خیریت یا گذارش مژدهٔ تندرستی این حوالی و اشتدعای بشارت امن و سلامت عالی دستاویز
کامرانی جاودانی بدست می آرد پرواز دیگر که آداب و خیریت باهم نویسند تبلیغ مراسم کورنشات
که سرمایهٔ افزایش دل و جان عقیدت نشان ست و عرض حصول صحت و عافیت اینجا که مستلزم سپاس
ایزد منانست باعث مزید انشراح باطن فیض مواطن میگرداند و نجیب یگانگی ذات عالی اجابت را مرهون منت
و ممنون احسان میسازد پرواز دیگر بعد ادای مراتب تسلیمات فراوان یا تقدیم لوازم کورنشات بی پایان

بحصول خیریت انتصاب شاکرگویان بوده اخبار اخبار ذات فیض آثار پیوسته از بارگاه ایزدی خواهان و
جویانست پرداز دیگر الحمد لله که مجاری حالات انجوالی مستوجب سپاسداری یا سزاوار شکر گذاریست و توقع
عالی طبیعت مدام مسئول از بارگاه باری بشمول خیریت انجا بشمول شادمانی یا بحصول سلامت انتصاب و حصول
کامرانیست یا بوصول تندرستی انطرف مقرون بعنایات ربانیست و استدعای استدامت وجود سعادت جاوید
پرداز دیگر شکر بدرگاه ایزد فتاح که احوال این نواح همقرین فلاح یا مقرون صحت و صلاح و بشارت فرخنده اشارت
صحاح مزاج آن قبله گاه یا آنجناب یا خدام کرام یا مخدوم صاحب یا الازمان عالی یا آنقبله یا آنحضرت یا آنخداوند یا آن
خدایگان مسئول شام و صباح یا سحر و شام یا صباح و رواح از بارگاه غیب آگاه یا استدعا یا استدعا یا سپاس معبود بحیات
رب المعبود که حالات اینجد و دستانم یا سزاوار یا مستوجب حمد و سجود و استدعای صحت و اعتدال وجود با جود خلاصه یا عمده
یا زبده خواهشها یا غایت مقصود و بشکر حصول خیریت اینجد و دو سر بسجود و استدعای خیر و برکت آنقبله مقصود و عین سود و
بهبود یا بحصول خیریت این نواحی ناصیه یا جبهه فرسا یا جبین افروز سجدات شکر آلهی و نوید امن و سلامت آن پشت و پناه
مسئول بسجه گردانی نیم شبی و اوراد سحرگاهی رسید خط والانامه یا سرفراز نامه یا امتیاز نامه یا افتخار نامه یا مفاخرت نامه
یا کرامت نامه یا مرحمت نامه یا عاطفت نامه یا همایون مراسله تفضل طراز یا گرامی صحیفه کرامت عنوان یا عالی رقیمه کرم تفسیر
یا همایون صحیفه خاص مرحمت اختصاص یا والا مفاوضه عظمی یا شرف نامه لازم اعزاز عطا امد یا افتخار نامه گرامی متضمن
طلب عقیدت طلب فدویت مطلب عبودیت مشعر اعتقاد مذهب ارادت منصب سراپا ادب فدویت نسب محبت
حسب یا در مقدمه طلب نیازمند فدویت پیوند یا در باب حاضر بودن فدوی بخدمت عالی یا در باب زود تر رسیدن این
بیچاره یا درباره احضار این هیچکاره یا ناکاره در حضور والا یا شوق یاد فرمائی یا یاد فرمودن خاکسار یا متضمن بمضمون
که بزودی تمام خود را در ینجا رسانند یا الطلب خاکسار سراپا انکسار جان نثار یا نحیف یا ضعیف یا فرقه بیقدر بی مقدار
بی وقار نالائق بی لیاقت زرد انجام لوق سعادت صدور یا تفاخر ورود یا مفاخرت وصول یا افتخار نزول یا سرفرازی
ایصال یا امتیازی ایراد بخشید یا عطا فرمود یا کرامت یا مرحمت یا عنایت یا امداد یا نوازش یا ارزانی فرمود یا افتخار
بخش وصول گشت یا مفاخرت رسان نزول گردید یا خلعت التشریف صدور در بر کشید یا سرفراز یا امتیاز یا بهره اندوز
یا بهره مند یا کامران وصول فرمود یا مباهات یا شرف اندوز صدور فرمود یا به تشریف وصول مشرف یا با احترام
احتشام محترم یا به تکریم ایراد مکرم یا به تعظیم نزول معظم یا به اعزاز ایصال معزز و مباهی یا به مفاخرت اصدار

مفتخر فرمود یا سرمایه اندوز سعادت وصول فرمود یا ذخیره اندوز مفاخرت ورود فرمود یا کرم فرمای وصول
گردید یا زینت مطالعه افزود یا چشم مطالعه را مطلع انوار فرمود یا دیده را بنور مطالعه و دل را بدریافت مضمون
منور یا پرنور و مسرور فرمود یا صدور رفرا گردید و به صدر قدر و منزلت نشانید یا به پرتو صدور نور بخش چشم مطالعه
گشت یا صدر نشین بزم صدور گردید یا در آئینه وصول حسن انعکاس بخشید یا ما کردار یا ما واریا شارها یا پسبان ها
یا بنگاه ما ظل همایون صدور یا سایه مبارک وصول بر سر انداخت گدا را بمنصب شاهی مباهی فرمود یا مور چه را
درجه سلیمانی بخشید یا ذره بیجان را به رتبه خورشید تابان رسانید یا خاک نشین کوی محرومی ملازمت بر زمین افتادگی
هجران عالی خدمت یا فرود افتاده چاه حرمان والا صحبت را بدستگیری صدور سرافرازنامه سر بلندی قصه عروج
یابی سر و پا را بدستگیری خاص شرف اختصاص بخشید یا محفل وصول را رونق افزا گردید یا آیت صحف هدایت
یعنی والا نامه سراپا حمایت منور فرمای جهان ورود گردید بدریچه ورود مرحمت آمود ش مفتخر و محترم گشت یا
سرمایه سرافرازی فراوان ذخیره ممتازی جاودان یا دو جهان یا بی پایان یا نما یا آن یا بیکران یا زیاده از
بیان حاصل گشت یا مفخر و مباهی و سور و تفاخر نامتناهی یا صد رتبه پایگاهی یا منظر والا دستگاهی گردید یا
بهره وافر از تفاخر یافت یا کامیاب مفاخرت ها گردید یا صدور کرامت منشور ش یا صدور رفیع منشور مکرمت
ظهور ش مفاخر فی عطانه فرموده که تا دم زندگی یا تا زیست یا تا دم واپسین یا تا دم آخرین یا تا نفس اخیر یا تا دم آخر
یا تا لب گور یا تا بقیه عمر شاکر و ستایشگر یا مداح مناقب عالی یا ثنا گستر یا شکر گذار باشم یا با داسپی شکر ش
رطب اللسان و عذب البیان یا تر زبان یا ثنا خوان آنجناب یا موبمو مداح عالی مناقب یا والا محاسن یا
محامد شریف باشم یا سرافراز توجهات عالیات فرمود یا مخبر بدل نوازشات یا صرف عنایات دلی یا تفقدات
یا تفضلات باطنی یا توجهات قلبی گردید یا این خوگر یا خوکرده اشفاق و تفضلات والا را به عنایات عالیات
آگاه یا مطلع ساخت یا سعادت بر سعادت یا مفاخرت بر مفاخرت افزود بدانکه در درجه اندک عالی و بسیار عالی
و نهایت عالی فرق نیست که اندک عالی را الفاظ متضمن حکومت نوشتن مضائقه ندارد چنانچه فرمایند یا بخشند یا نمایند
یا دارند و بسیار عالی و نهایت عالی را این قسم الفاظ بلحاظ آداب خوشنما نیست هر چند که کلمه بخشند یا عطا فرمایند
باشد و اگر اتفاق همین عبارت افتد ضمیر بسوی خود یا بطرف آن چیز راجع باید ساخت مثلاً فلان چیز عنایت
شود و یا عنایت فلان چیز ممتاز شوم سپاهی دریافت احوال مضمون مکرمت مشحون نش اشتغلته و وضوح

یا لمعهٔ اعلان یا شعشعهٔ انکشاف یا یاقتهٔ ایضاح افروخت یا شرف انجلا یا زیب اشراق یا زینت وضاحت
بخشید یا جلوه افروز ما بازگشت یا حاشیه نشینن ناظر منتظر یا یوم فهم یا قص گردید یا مطالعهٔ فحاوی
کرم حاویش تشفی وافی وتسلی شافی یا کافی یا سلک یا کامل رو نمود یا دست داد یا به دریافت معاوی
عاطفت یا اوری آن نشاط گوناگون یا انبساط بوقلمون پیرامون پیوند خرمیت بیان گردید یا شاهد
مضمون درآئینهٔ انکشاف صورت نما یا جلوه فرما یا منعکس یا عکس انداز یا پرتو افگن گشت یا مرقوم فیض
لزوم یا ارقام ... التزام مفصلاً ومشروحاً یا تشریحاً وتفصیلاً یا بیانش ... وضاحت وضوح پوشید یا مرشد رجه
فیض درجه اش درجهٔ اطلاع یا درجهٔ کمال بعرض ایصال آمد یا وضوح ... مباهات فیض درجات یا درجات
سعادت وانر فرمود یا یا انکشاف ما هو الدرج یا ما فیه یا مندرجه فیها یا مصرحه فیها یا ما هو المرقوم یا ما هو المسطور
سرفراز وممتاز فرمود یا آنچه حواله زبان قلم فیض ... یا امانت یا ودیعت لسان کلک عنایت سلک بود
گوش مطالعه انسان سامعت آن یا به استماع یا از شنیدن آن اختظاظ یافته یا دل عقیدت منزل از دریافت
یا ادراک یا فهم آن التذاذ حاصل گردید یا استلذاذ ظاهر و باطن نمود یا ملتذ یا متلذذ یا مستلذ گردید یا مرقومات
فیض آیات منقوش صفحهٔ خاطر گشت شکوه فراموشی از روز اقدام برکات التزام یا انضمام
عالی ذریعه بجمالی آن حوالی گردید یا عنان توجه موجه عالی یا متوجه یا معطوف یا منعطف یا انعطاف فرمای
آنسو یا آن طرف بوده یا رای یا توجه والا راغب یا متوجه یا مصروف آنجا بوده یا برکات قدوم فیض لزوم
آن مخدوم آباد فرمای آن مرز بوم گشته یا خاک پای یا قدم پاک یا سرمه یا توتیای چشم باشندگان آن سرزمین
بوده یا سکنه یا ساکنان آن خاک باستسعاد ... یا پابوس پاک یا شریف یا والا سرمایه اندوز
مفاخرت یا بوده یا چشم ساکنان آن طرف بیدار یا مشاهده یا معاینهٔ جمال با کمال مبارک پذیرای
نور یا نوریاب گشته یا بفرحت والابجت آن سرزمین بیدار گردیده یا مداخلت عالی در آن حوالی
جلوهٔ ظهور یافته گاهی نبود ... که ... یا دره ولتخانهٔ یا ... هستی ...
بالادستی برو یافته یا ... یا ... اند ... نگردیده یا بشرف یاد فرمائی
مشرف گشته باقی از اقسام عبارت رسید خط آنچه ... رود عا ... جناب کرامت
مآب خدام کرام یا مستفیضان عالی مقام یا باریابان حضور فیض ... عاطفت ظهور ... تا زبان قیامت

سکنه بفتحتین جمع ساکن یعنی باشنده ۱۲
مشاهده دیدن ۱۲
معاینه بچشم دیدن ۱۲
بالادستی یعنی بر ... ۱۲
بخشش کننده ۱۲

بسند صحت و سلامت رونق افروز دارادیا و بشاد و صحت یا بسند سلامت اجلاس یا بالش تمکن یا مسند رسالت
را بوجود فیض آمود ملازمان والا زینت گیر رونق پذیر یا بهره یاب زینت و شرف پذیر عزت یا رونق اندوز حسن
سعادت یا پایه پذیر حسن عزت دارا دیا فرما یاد یا مدام جلوه افروزی یا جلوس فرمائی بخشاد یا عطا فرما یاد یا
کرامت کناد یا فیض رسانی جاودانی و فخر بخشی دائمی را بوجود با جود متعلق یا تعلق پذیر داراد یا و جب تعالی جناب
جلیل البرکات یا ذات والا را پیوسته بر مسند شوکت و اعتدال مصئون از جمیع حوادث یا محفوظ از آفات دوران
یا محروس از آسیب زمانه یا مامون از مکروهات یا مکاره زمینی یا آسمانی داشته یا مدام بظل حمایت و سایه عنایت
خویش داشته یا جلوه افروز خیر و سلامت یا سلامت با کرامت داشته وسیله وصول حاجات حاجت طلبان را
ذریعه حصول حوائج محتاجان یا واسطه انجاح مرام یا مرادات مراد خواهان یا موجب فریادرسی دادخواهان
یا سرمایه بر آمد مدعای دعاگویان یا مشید مقاصد جهانیان یا مظهر گشایش یا کشود مطالب طلبان یا مستند عیش
ترقی دولت یا ترقی سگالان یا دولتخواهان یا سرچشمه معاش اهل تلاش یا وسیله انجام مهام کافه انام فرماید
ارسال چیزی فلان چیز لوا الاحباب رسول یا مرسل گشته یا بنظر فیض اثر میگذراند یا شرف اندوز لحاظ
عالی یا مشرف لوا الاخدمت عالی گرداند یا مرسل فلان چیز خود را بیاد یا فرایاد فیض بنیاد رسید یا بالغ فالبت
چیز خود را یاد رسید یا عزایا نمودن بیاد دهی بیگر دانم یا تبلیغ فلان چیز مشرف بیاد دهی یا شرف اندوز مفاخرت یا سبب
میشوم بارسال فلان چیز بیاددهانی سرمایه سعادت جاودانی می اندوزم یا ذخائر اندوز مفاخرت و مباهات
می شوم یا بنظر گذرانی فلان چیز را ذریعه یاد فرمائی عالی می گردانم یا بنظر گذرانی فلان چیز خواهان یاد فرمائی
می شوم امید که به پیشگاه نظر انور جلوه ظهور یا .... یافته یا ما شاء خواهد یافت اگرچه بدولت قلت یا نظر به قلیل
قابل قبول و لائق پذیرائی نیست یا نمیتواند شد یا قابلیت قبولیت یا لیاقت پذیرائی ندارد یا لیاقت پذیرائی
نمی تواند شد یا در محل قبولیت بار یاب یا به پیشگاه پذیرائی شرفیاب یا گنجایش پذیرا اجابت مقرون نتواند
گشت یا لیاقت قرب اجابت نمی تواند داشت یا بپایه قبول موصول نمیتوان گردید یا بسبب قلیل المقدار
یا باعث مقدار اندک سعادت قبول نمی توان یافت یا راه پیشگاه اجابت نمیتوان گرفت یا بمرتبه قبول
نمی توان پیوست لاکن بمقتضای شفقت عام یا بحکم عمیم الاشفاقی یا باذن عموم تفضلات یا باقتضای مراحم
بنده پروری یا موجب کمال غربانوازی یا از راه توجهات کریمانه یا از روی وفور تفقدات یا بفتوای بذل اغ...

کریمانه یا بدستیاری صرف اعطا و شاهریانه یا یا مرحمت بزرگانه ستم ممکن گر قبول افتد زهی عز و شرف و یا بدرجه
قبول مقرون شود از قرینه فدوی یا بنده پروری یا احقر نوازی دور نخواهد بود یا بعید یا مستبعد نیست یا اگر لباس
اجابت در بر کشد گنجایش دارد یا اگر غازه پذیرائی چهره یا عارض یا برخساره یا بر رو مالد از آئین کمتر پروری
بعید نباشد یا اگر از رتبه اجابت مباعد شده یا متباعد نپذیرد یا نگزیند یا نگیرد یا از درجه قبولیت دوری نگزیند یا از
پایه پذیرائی بعید از نداو نگیرد یا مباعدت اختیار ننماید یا به شرف اجابت پذیرد یا استرداد نپذیرد یا پذیرا نشود زهی سعادت ما غلامان یا زهی
فخر یا مفاخرت نیاز مندان که دست قبول بران یا بر رو یا بروی نهاده شود یا شعشعه اجابت یا بارقه اقبال یا
نور پذیرائی یا آفتاب قبول بران تابد یا مفاخرت فدویان بالا نسوا افزون تر یا زیاده تر از ین متصور نیست
سرنگاه قبول یا بنظر اقبال یا بچشم اجابت بران افتد یا بگوشه چشم التفات ملاحظه رود یا معائنه شریف متوجه آن
یا بآن شود و طلب چیزی که مامول از مکارم عنایات یا امید از مراحم تفضلات والا واثق یا بهزاران
وثوق یا امید واری یا بهزاران استواری که اگر بعنایت یا رحمت یا امداد یا عطای فلان چیز در زمره همسران یا
در زمره همچشمان یا در میان همعصران یا برابران یا بین الاقران یا بین الامثال والاکفا یا بین صنوان یا بوزن
امداد یا هم پهلوی یا هم مشربان سرفراز و ممتاز شود یا مشهوم یا سرمایه سرخروئی یا سواد یا لانزی یا بالا دستی یا پایه عزت
بدست آرد یا مستزاد شود زهی سعادت و خهی مفاخرت یا در آئین کمتر پروری و احقر نوازی گنجایش دارد یا اگر
این خو کرده عنایات حضور بامداد فلان چیز سرفراز گردد از قرینه کرم گستری و طریقه بنده پروری دور نخواهد بود
یا بامداد فلان چیز عزت بخش فدویان یا بعنایت فلان چیز بین الامداد مواد سرخروئی آماده فرماید یا نوازش
فلان چیز سر احقر از فلک اخضر بگذراند یا ذریعه افتخار خاکسار شود یا آبروی خاکسار مستزاد فرماید بعنایت فرحتم
یا بخشیدن یا عطا سازی فلان چیز یا عنایت یا مرحمت فرمائی یا امداد نمائی فلان چیز ممنون احسان یا بنده
طناب امتنان یا مقید دام تفضلات گردد یا عنایت عالی از روی کرم بخشی یا فیض بخشی فیض رسانی عطا فرماید
یا مرحمت فرمائی فلان چیز شود یا بتوجه موجه عالی متوجه عنایت فرمائی فلان چیز شود یا بخورشید توجه عالی
یا بارقه التفات یا عنایت والا بعطای فلان چیز تابد خاتمه امید که بعبدو رسائیون رسائل یا بوصول ساحل
جلائل فیض فضائل یا ملفت حمائل شفقت دلائل کرم شمائل کرامت مائل عنایت و سائل ذخائر اندوز مفاخر
ونیکنامی یا سرمایه اندوز عزت و مباهات بوده باشم یا باشد یا بوده و مفاخرت نامجات عالیات منطبه

[illegible]

۵۵ بارقه بکسر را و مهمله یعنی شمشیر و اینجا کنایت از درخشندگی باشد ۱۲
۵۶ اقران بالفتح جمع قرن بالکسر بمعنی هم سال ۱۲ اکفا بالفتح جمع کفو بمعنی ... ۱۲
صنوان بکسر صاد مهمله و سکون نون بروزن جریان یعنی برادران مادری و پدری ۱۲
انداد بالفتح جمع ند بمعنی مثل ۱۲ رسائل بالفتح جمع رساله ۱۲ غلط ۱۲

سپاسات بوده باشد یا بخشندهٔ تفاخر و اعزاز بوده باشد یا سفاخرت بخش سعادت طلبان بوده باشد یا نزول عنایت نامجات تفضل آیات بهره یاب تفاخر دو جهانی یا بهره ور افتخار جاودانی فرموده باشند یا قلم فیض علم بحریه اناامل کامل یا کرم شامل یا کرامت حامل یا باشند یا اصابع رافت منابع فیض تابع ذریعهٔ تحریر و تقریر تفضل نامجات والا بوده باشد یا اجازت تحریر نوازش نامجات از پیشگاه عاطفت و توجهات تعلیا یافته باشد یا استجازت ترقیم گرامی رقائم بیکرده باشد یا ذیل توجهات یا صرف عنایات والا باسمها افتخار ناجهانت و سایه منتاز بندگان یا سرافراز فرمائی عقیدتمندان بوده باشد زیاده از ارتکاب ترک آداب زیاده سبادرت ترک سعادت زیاده جسارت موجب خسارت سعادت زیاده ابرام مقتضای گستاخی تمام زیاده حسن ادب خاموشی طلب زیاده سعادت مانع طوالت زیاده اطناب دور از قرینهٔ حسن آداب زیاده از این حسن سعادت زیاده طوالت موجب ملالت زیاده سعادت را مانع طوالت شناخته باینقدر اکتفا ساخته زیاده مبادرت خارج از دائرهٔ سعادت زیاده ارتکاب مترک آداب زیاده ابرام خارج از دائرهٔ حسن کلام زیاده حد ادب نیافته باختتام شتافته زیاده ادب مجوز سکوت لب زیاده انداز ادب موجب مانع حرکت لب زیاده مبالغه هرزه درائی ست زیاده اطناب شایان آداب نیست زیاده گفتگو شایستهٔ آداب کو زیاده طوالت آزردگی سعادت زیاده طوالت طالبی مقتضا یا مقتضی یا خواهان بی ادبی زیاده خامه فرسائی سرمایهٔ هرزه درائی زیاده سخن سنجی موجب ادب رنجی عبارت لفافه بعونه سبحانه ایزد قدیر فروغ پذیر مطالعهٔ منیر یا مستنیر یا انور یا ملاحظهٔ دلپذیر یا مشاهده یا معاینه یا نظر بی نظیر یا شرف بیاب نظر اطهر فیض منظر مظهر یا بهره اندوز عالی ملاحظه یا مطالعهٔ صاحب فلان باد یا شود یا گردد یا از نظر فیض منظر انور یا مظهر فیض منظر اکسیر اثر اطهر یا ملاحظهٔ صاحب فلان مشرف یا شرف اندوز یا بهره یاب سعادت وصول باد یا بوالا جناب فیض مآب یا بعالی حضور فائض النور یا بگرامی خدمت فیض موهبت صاحب فلان حسن وصول یا شرف قبول یابد یا مزین یا مرتب شود در پشت لفافه نویسد عریضهٔ فدویت فدوی فلان یا معروضهٔ ضراعت نیازمند روز فلان تاریخ فلان سنه فلان مقام فلان درجهٔ نهایت عالی به جد و پدر و استاد و مرشد و خسر و عالم و درویش حضرت خدایگان جناب قبله و کعبهٔ دو جهان یا قبلهٔ کون و مکان یا قبلهٔ دین و ایمان یا قبلهٔ دینی و کعبهٔ یقینی یا قبلهٔ دنیا و دین کعبهٔ حق و یقین یا قبلهٔ مجازی کعبهٔ بی نیازی یا قبلهٔ صوری و معنوی کعبهٔ ظاهری و باطنی یا قبلهٔ حقیقی کعبهٔ تحقیقی یا قبلهٔ قبله پرستان کعبه

عقیدت سرشتان یا کعبهٔ دست آویز نیاز بدستان یا قبلهٔ [illegible] و کونین کعبهٔ بهبود دارین یا قبلهٔ [illegible] و [illegible]

کعبهٔ دنیا و آخرت یا قبلهٔ حاجات دو جهانی کعبهٔ مرادات جاودانی یا قبلهٔ افتخار نیاز مندان کعبهٔ [illegible]

فدویت پسندان یا قبلهٔ قلوب فدویان یا فدویت کیشان کعبهٔ [illegible] بهبود دیت اندیشان یا قبلهٔ ارشاد

کعبهٔ فیض بنیاد و واسطهٔ حصول عزت دو جهانی وسیلهٔ وصول سعادت جاودانی یا قبلهٔ [illegible] کعبهٔ دلی یا قبلهٔ

اقبال ابدی کعبهٔ اجلال سرمدی یا قبلهٔ دین و دنیا و کعبهٔ [illegible] و اخروی یا قبلهٔ دنیوی و کعبهٔ اخروی یا

قبلهٔ فضل و افضال کعبهٔ عظمت و اجلال یا قبلهٔ برحق و کعبهٔ [illegible] یا قبلهٔ دل و جان کعبهٔ روح و روان یا قبلهٔ

جان و تن کعبهٔ زمین و زمن یا قبلهٔ امن و امان کعبهٔ جود و احسان یا قبلهٔ [illegible] کعبهٔ آمال و امانی یا قبلهٔ

فیض و احسان کعبهٔ فضل و امتنان یا قبلهٔ صورت کعبهٔ حقیقت یا [illegible] کعبهٔ [illegible] یا قبلهٔ [illegible]

کعبهٔ سعود و بهبود یا قبلهٔ سرفرازی کعبهٔ ممتازی یا قبلهٔ [illegible] کعبهٔ [illegible] یا قبلهٔ [illegible]

کعبهٔ عزت و افتخار یا قبلهٔ عزت و امتیاز کعبهٔ توقیر و اعزاز یا قبلهٔ تکریم و اکرام کعبهٔ عزت و احترام یا قبلهٔ [illegible]

مرحمت کعبهٔ عنایت و مرحمت یا کرامت یا رحمت یا قبلهٔ [illegible] کعبهٔ [illegible] یا قبلهٔ [illegible]

کونین کعبهٔ ممتازی دارین یا قبلهٔ باطن و ظاهر یا کعبهٔ [illegible] یا قبلهٔ [illegible] کعبهٔ [illegible] یا قبلهٔ

کرم و کرامت کعبهٔ دولت و نعمت یا قبلهٔ مقاصد [illegible] کعبهٔ [illegible] یا [illegible] یا [illegible] یا [illegible]

یا اطال الله ظلهم یا ظل ظلالهم یا ظل افضالهم یا ظله العالی یا دامت [illegible] یا دامت کرامتهم یا دام [illegible]

یا دام افضالهم یا دام اجلالهم یا دام اقبالهم بهتر آنست که این در عهد [illegible] یا [illegible]

قبلهٔ ممتازی کعبهٔ سرفرازی صاحب قبله گاهی پرورش پناهی [illegible] العالی [illegible] یا [illegible]

یا گذارش یا معروض آنکه برای مرشد بعالی خدمت یا والا جناب یا گرامی [illegible] یا [illegible]

یا بعرض مقدس مستفیضان حضور یا مستفیضان آستان فیض نشان یا [illegible] یا [illegible]

فیض نمود مثل این کلمات را زیر باید نوشت باقی را بالای [illegible] پناهی [illegible]

زیب مسند ارشاد و زینت چار بالش مراد حضرت پیر و مرشد برحق جناب [illegible] دام ارشاد هم [illegible]

زیر باید نوشت باید رو به عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط حضرت افاضت و افادت پناهی مظهر فیضان الٰهی

مد الله ظلال افضالهم سر ساز [illegible] دیگر ظل کرمت و افضال سایهٔ رافت و اجلال بندگان عالی حضرت قبله

مفاخر و معالی مستنام سپهر مقارف نیازمندان محمود یا مبسوط باد یا سایه هما پایه همایون جناب قبله‌گاهی و ملاذ حقیقت
کعبه ارشاد گوناگون یا هادی وادی معرفت و حقیقت یا آبادی شریعت و طریقت بر سر فدویان یا مستفیضان
یا مستفیدان یا مریدان تاج عزت یا افسر سعادت باد بر ایشان و شما شخان زبدهٔ خدا آگاهان قدوهٔ
حق شناسان مظهر رحمت الهی مصدر کرامت نامتناهی صاحب مقامات عرفان زبدهٔ ارباب ایقان مقتدای
ارباب ارشاد پیشوای اصحاب یا [illegible] دقیق [illegible] افاضت مخزن لطائف لدنی [illegible] معدن [illegible]
جریدهٔ تجرید عنوان صحیفهٔ تفرید یا رب باب بارگاه باری [illegible] سالک مسالک شریعت و طریقت تاج [illegible]
یا غایت معارج یا مصاعد مصاعد معرفت و حقیقت گرامی دُر دریای حقیقت فروزان گوهر بحر طریقت شیر بیشهٔ حق‌شناسی
زیبنده نهال عرفان اساسی خازن کنوز معرفت الهی معدن رموز خدا آگاهی مرشد روشن ضمیر حضرت پیر دستگیر مجمع انوار
خدابینی منبع آثار یقینی مطلع انوار لاهوتی مخزن اسرار جبروتی مطلع انوار حق مرکز اسرار مطلق یا سایهٔ ذات حق یا پرتو
وجود مطلق مدالله ظلال افضالهم مخصوص برای استاد یا اولوالاجناب العالی حضرت یا گرامی حضور [illegible]
قبله و کعبهٔ نیازمندان یا تلمیذان یا قبله و کعبهٔ استاد پریشان برج و آب یا ملجای [illegible] عقیدت مندان آستان
مخدوم بنده یا مخدومی یا مخدوم [illegible] حضرت افادت پناهی یا جناب افاضت مآبی یا فیض دستگاهی دام فیضهم
برای زن استاد مخدومه مرتبه عالیه شفقت فرمای تلمیذان یا ملاذ صاحبهٔ معظمه مکرمه دام شفقتها یا مد ظلها
برای مرشد و ماجد مقدسه مخدومه فیاضه مریدان مرتبه عالیه مستفیدان دام شفقتها یا مد ظلها العالی برای
وزرا و نواب بحضرت اقدس و اعلی و اقدس معلی بندگان اعلی نواب صاحب قبلهٔ اهل حاجات مروج کائنات
حاتم همت افلاک حشمت مظهر کرم و کرامت خداوند نعمت غریب پرور عالم نواز زیب وسادهٔ وزارت زینت مسند امارت وزیر
الاعظم دستور المعظم فیاض عالم [illegible] حاجت روای بی‌کسی و [illegible] آصف ثانی منظور نظر خاقانی دام اقباله
عم نواله یا زید اجلاله [illegible] همایون [illegible] مرقعه [illegible] پروانه کرامت نشانه یا پروانه‌ها
تقدس اساس یا پروانه [illegible] حد گذشت باقی بیان عبارت
برای [illegible] بهتر [illegible] کامل [illegible] کرم شامل زیب قرطاس
شده بود اطلاع کامل حاصل گشت یا [illegible] شامه [illegible] باطن [illegible] گردید یا
مطلبی که [illegible] تحریر [illegible] عنایت [illegible] شده بود [illegible] فرمای طبع [illegible] عبودیت یا [illegible]

یا اعتقاد و یا انقیاد و یا اطاعت قرین یا مرقومات رافت سمات شمع افروز کاشانه خاطر فدویت مظاهر گردید یا شرف تبیین
یا زینت توضیح یا زیب تشریح یافت یا بخشید یا ارشاد عواطف بنیاد حضور اقدس یا اشارات فیض اشارات یا آیات
آن کرم آیات یا تحریرات عنایات یا بیان ارشاد تبیان شاهنشاه دانی بمشام ادراک خاکسار بخشید یا آنچه رنجیده
خامه عواطف شمامه بود فرمانده دل عبودیت منزل را گاههای ایقاع شکر گذار فرمود [illegible] بکیات جناب عصمت
قباب یا امر عرض پرستاران سرادقات عفت بیگم صاحبه معظمه کرم پرور شاه فرمای عالم و عالمیان فیاضه زمان و
زمانیان اسوه نساء جهان و قدوه نسوان زمان زبده مستوران دوران عمده خاتونان آفاق زبدة [illegible]
قدوة العفائف پرده نشین سرادق عصمت جلوه گزین [illegible] مخدومی [illegible] و هر قدوه پردگیان شهر مخدره
العصر حفظه الله الدهر دام ظلها دام اقبالها عرض آنکه یا ملتمس یا التماس آنکه آفتاب سپهر [illegible] یا نوشت خامه آفتاب
ذره پروری یا بنده پروری یا غور پردازی یا غریب نوازی اطلاع کرم سازی یا از کمین [illegible] و سرفرازی یا از افق
مرحمت گستری یا از مشرق فیض رسانی یا نیر دولت و اقبال از سامان شوکت و اجلال یا کوکب دولت فیروزی از افق
دولت و بهروزی یا مهر مهربانی و احسان از مشرق فضل و امتنان لایزال منیر و [illegible] باد یا بدوام یا همواره یا دائما یا
یا مستدام یا پیوسته یا الی یوم القیام یا تا قیام قیامت یا تا روز حشر یا الی یوم التناد یا الی یوم الدین یا الی یوم الحساب یا
تا انتهای عالم یا تا امتداد زمان یا پاینده یا تابنده یا درخشنده یا رخشنده یا درخشان یا رخشان یا نور افشان یا ساطع
یا لامع یا جلوه نما یا جلوه پرداز یا جلوه آرا یا جلوه پیرا یا سیمای جلوه گری یا جلوه افروزی یا جاده پیرای سطوع یا
جلوه پرداز طلوع یا جلوه آرای تابندگی یا جلوه نمای رخشندگی یا جلوه فرمای تابش یا جهان افروزی یا [illegible]
آئینه جهان باد یا عالم افروز باد و یا دریای دریا دلی دفتر روانی یا متموج عالم نوازی و فیض رسانی موج زن یا امواج
یا موج خیز فیاضی یا فیض بخشی باد یا سحاب عنایات یا نیسان عاطفت یا [illegible] یا گوهر افشان [illegible]
یا نیسان جود و احسان گوهر افشان امتنان باد یا همای همایون بال جلالت و اقبال اوج گرای حشمت و اجلال
یا بال گشای هوای عظمت و اجلال یا بال افشان نوازش و نوال باد یا بر اوج عز و کمال یا بال گشا باد یا فروزان
اختر فیض رسانی بنور افشانی جاودانی یا قدر روانی گرم تابش و درخشانی باد یا کشت سخاوت و گوهر باری آبیاری
[illegible] سرسبز و شاداب باد یا [illegible] پذیر یا مطلع [illegible] یا مظهر [illegible] یا خضر
[illegible] باد یا فیض رسانی جاودانی او بیت آفتاب دولت و اقبال باد به نور افشان تا دم یوم التناد

[illegible]

دیگر بپرور توجه باد سلامی شود و دولت جاوید غلامی کند و یا محفل همایون به شمع تفضلات ایزد بیچون

دوام روشن باد یا دریا وسعه موج زن قطره پروری باد یا آفتاب ثروت و سروری یا مهر ثروت و بالا ترے

یا خورشید جهان تاب ذره پروری همواره سرگرم جلوه گرے یا آرایش گری یا درب العباد یا بحق نبی

یا بحرمت النبی و آله الامجاد یا بحق نبی المختار یا بحق سید الابرار و آله الاطهار یا بالنون والصاد عرضداشت

... عرضداشت کشاید و زیر آن بنگارد و هر جا که لفظا خلیفة الرحمانی یا ظل

سبحانی و مثل در عبارت واقع شود و زبان جا سفید می گذارد و آن کلمه بالای پیشانی عرضداشت بنگارد

این طور مرید دلی یا بنده یا فدوی ... یا فدوی ... یا قطره بی قدر یا ذره بے مقدار یا موضعیت

البنیان یا مرید با اعتقاد یا فدوی با اعتقاد یا فدوی جانسپار یا نمک پروردۂ قدیم یا پروردۂ نمک نمک

... یا غلام ... یا ... فدوی قدیم یا خانه زاد راسخ الاعتقاد

... یا کمترین غلامان ... یا فدوی قلیل البضاعت یا قلیل الاستطاعت یا صادق

الاطاعت یا کمترین ... سرگرم خدمت تسلیمات یا امیدوار

... خانه زادان

... جانباز یا جانباز معرکه نیاز یا مرید اعلی

... غلامے یا اشرف سجدۂ غلامی یا ...

... قفس غلامی ... شدہ

... مقبولیت مرتبه یا آستان

سجده راستان ... ارم بنیان یا سجود قدسیان یا ملائک

آشیان یا عرش ... یا بیت المقدس یا حریم واجب التعظیم

... یا محفل خلد منزل فردوس مشاکل

یا عتبۂ اکرم مسجود عالم یا پیشگاه ... عالم پناه ثریا جاه یا بارگاه عرش اشتباه ملائک آرامگاه

ذره وار ... عرض ... یا بعرض عرض رسایان بارگاه خورشید پایگاه یا جبهه

افسروزان ... سعادت بساط کورنش یا ... معروض ...

آستان عرش نشان معلی شان یا عاکفان بامقام گردنیان درگاه والا یا ملازمان عتبه کیوان سپهر یا
پا بیت اقصی مرتبه یا مدینه قرینه یا بعرض ساکنان یا مسند نشینان قرینه یا بعرض ملازمان و ملک منظر
ملائک عزیز یا بوسان پایه سریر خلافت مصیر یا ملائک عرش نظیر یا بعرض بوسان عالی قدر درگاه معلی
ویا امثال این یا بعرض حاشیه نشینان بساط فیض مناط سریر اعلی یا بعرض بار یابان بارگاه
اعلی یا بعرض اقدس یا بموقف عرض مقدس حاجبان درگاه ملائک سجده گاه حضرت خلیفه الرحمان ظل
سبحانی سایه رحمت ربانی خداوند تخت و نگین مالک روی زمین خلد الله ملکه یا سلطانه یا بسط الله ظلاله میرساند
یا ملازمان والا بارگاه یا ناصیه فرسای سده سپهر اعتقاد یا سپاس ای عتبه علیا التیا در فلان تقدیم لوازم آداب و
مریدانه یا ذریعه حصول مفاخرت جاودانه ساخته یا انوار و زمیدات عبودیت شده بعرض اقدس و اعلی در
سپهر مرتبه میرساند یا ناصیه عبودیت بانوار سجدات فدویت تجلی ساخته یا پس از بوسه کاری زمین ادب تسلیم
فیض جمع کرامت منبع عواطف مجمع یا بسبع کرم مجمع فیض منبع یا منبع هدایت شمع ناصیه فرسایان قدسی آستان سپهر
یا فرائض تسلیمات یا واجبات کورنشات عبودی ساخته بعرض رسانیده یا به عبودیت پایه سریر تقدس تعبیر یا بعرض
حاضران عتبه مقدس یا اقدس مانند چرخ اطلس یا عتبه قوس مرتبه یا بذریعه جبهه فرسائی سده سپهر اسما
ساخته بوالا عرض خدام کرام عالی مقام میرساند و در زمانه چنین مروج است که بالای عرضداشت اولیه
حضرت جهان پناه یا عالم پناه یا خداوند روی زمین سایه رحمت للعالمین سلامت و در فرمان فرمان
عالیشان عاطفت نشان تفضل عنوان کرامت بنیان هدایت تبیان کرم توامان عنایت نشان
افزان عاطفت بیان فضل قران یا معلی یا مقدس نشان یا نشان والاشان فیض نشان یا امثال فرخ فال
کرامت تمثال یا عالی مثال عدیم المثال معدوم التمثال واجب الامتثال فیض نوال مرحمت مال یا
الامتثال عدیم العوض مفقود البدل معدوم النظیر یا توقیع رفیع گیتی مطاع عالم مطیع یا منشور لامع النور
یا فرمان همایون پایه هماسایه یا فرمان کرامت مرتبت یا فرمان اکسیر تاثیر کیمیا اثر یا فرمان نیر لمعات خورشید
مهر انجلا مشتری ضیا یا فرمان خورشید نور ملائک ظهور فرمان الهام رقم شعاع قلم یا فرمان عیسی دم
یا فرمان ید بیضا ضیا یا فرمان معجزه تاثیر یا فرمان مشتری لقا کیوان اعتلا یا فرمان خورشید لمعات یا فرمان اطلس
قرطاس کیوان اساس یا فرمان عنبرین یا رفعت بنیان یا فرمان بهار نگار نیسان نثار یا فرمان لوح مانند معجزات بیضا

فرمان گردون اساس خورشید اقتباس با فرمان شعاع خط خورشید نمط با فرمان جنت سواد نو بهشت ... با
فرمان طلاوت ... با فرمان آفتاب شعشعه قمر لمعه با فرمان مهر پرتو ماه ... با فرمان ... اسطر لامع انظار با فرمان عنبر
سواد نصرت بیاض با فرمان خورشید تمثیل با فرمان انشا ... با فرمان فصاحت مقال با فرمان جهانگشا
خلائق نواز با فرمان حقیقت شهود معرفت ... منشور ... توقیع ... و منشور فرمای جهان روشنی بخش
عالم روح روان گردید و مضمون ... که مشحون ... جلائل ... با ... عطیات با
... غایات با ... فضائل ... احسان با ... فضل و
... آرزو در اشک کان بدخشان ... گشت برای روانگی
از روزیکه ... رفیعه با قویه فلک فرسا عرش رسا ... رایات ظفر آیات فیروزی سعادت
مشرف فرمای با شرف بخش آن سمت شده با توجه فوج دریا موج گردون ... ظفر زوج با عزیمت افواج بحر
امواج فیروزی امتزاج ظفر معراج منهاج سرا پا ابتهاج نصرت اندراج صولت اندماج نصرت سراج ظفر رواج
دولت ازدواج ظفر انفراج ابواب راحت و سرور بر روی ساکنان آن سرزمین گشوده یا از روزی که آن
سرزمین بجلوه افروزی خیام عظام سر بآسمان کشیده با سواد ... دایره دولت و اقبال تخییم
سرادقات جلالت و اجلال گردید با لشکر فیروزی اثر ظفر پیکر نصرت ... شوکت ... انجم نجوم
همسر با کوه شکوه گردون فر نصرت برابر فیروزی اثر ظفر مظفر با عسکر ... نجوم برتر با عساکر ظفر ...
... فیروزی ... عرش ... فلک ... کواکب ... نصرت ... ظفر ... قدس ...
با ... نصرت ... منصب ظفر ... نصرت ... فیروزی ...
با ... خاص ظفر اختصاص با عسکر ... لشکر ظفر ... فیروزی ... گیهان ... نصرت ... فیروز
... ظفر ... افلاک ... توجه فرما با ... بوده یا از روزیکه گردون تفرقه پرداز ...
... دوری ... مهجوری ساخته داغ جگر تا ... محرومی ... سوز ...
... گذاشت یا داشت یا نهاد یا چه نایره جگر سوز قلق ... کیمیا خاصیت و کدام آتش
دوزخ تاب ... محرومی ... بهشت منزل که دل بیتاب را مانند ماهی بی آب ... تاب کباب ...
... کدام ... که جان ... پیچ و تاب ... اضطراب ... داد ...

انتظام شوکت انضمام حشمت التیام عنان عنایت بعنان جلالت نشان دولت بنیان ظفر نشان فیروزی عنوان اشکار

ظفر پیکر با مظفر نصرت اثر و بعد از ونشا با انصو ... افتتاح اشتیاق ... با بشارت اعطاف عنان

گرامی نشان با نوکیسه انس گروه با عطوفت نشان اقوال و بیان ... آنطرف ... نشاط ... و جلال

از سطوع آثار جلال با آفتاب عالمتاب عالم آرائی با انگیزی با جهانبانی با عالم پناهی با کشورستانی با جهانداری با جهانگیری

الیقین پناهی از شرق فیض رسانی و عالم نورانی با پاینده و پروری تابنده و درخشان باد بر رب العباد و باقی جهان ...

برای دیو و پریان ... عرصه شرفت بعز ... بر پرستاران محفل عزت ... عصمت ... عالم و عالمیان

ملک جهان و جهانیان صاحب زمان و زمانیان ... عالم پناه ... آفاق ... دوران ... سلطان

ملا ... پناهی شهزادگان بالای عرصه نزهت با پیگاه شت صاحب عالم و عالمیان ... شهزاده

جهان و جهانیان سلامت برای علما جناب مولوی صاحب حاوی حقائق معقول و منقول راوی دقائق

فروع و اصول کاشف ... اکشاف دقائق معقولات و منقولات واقف با دانای حقائق و احادیث آیات ...

... ناصر ... با آشنای با استاد ... با بحر ... با بحر ... علوم دین ... صدرا ...

... التفسیر ... فقه ... خازن ... طریقت ... معارف ...

... بحرین ... و ... الکمل ... الدقائق کوفی و آلی ... عشرت ...

... علوم دین کشای غموض شرح متین علامه العصر والاوان فهامة العهد والدوران قبله ارباب ایمان

... البیان ... الاخره علوم عوالم دین با ... مغیث با عظیم ...

عمام با ... ابر مطیر با سحاب ... تراب ... با عرض ... محاکات با ... با ولایت مولانا ...

مولانا ... افادت پناهی مدظله العالی آداب ... با ... در محفل تدریس ...

... با درسگاه حسن ادب ... کرده با زانوی ادب در آمده بعرض مستفیضان ... مستفیضان محفل ...

با افاضت منزل میرساند با عکس ... مرآت ضمیر ... افادت تا خیر ... میگردانند با معانی بدایع تمنای عالی ملازمت ...

... که در ... منطق ... تواند شد ... متجاوز البیان میداند که اگر ... هند ... باد از جمله ...

تا یوم الحساب جمیع اوقات صرف تحریر آن ... از احادیث آن ... جاری ... جان

... آن ... افاضت ... فضل و امتنان ختم کلام با ... الانعام اعلام باد ... احسان

[illegible]

حکمت [illegible] قاضی [illegible] مراسم عدالت [illegible] لوازم [illegible] مروج قوانین عدل و داد مزیل آیین جور و فساد

بانی مبانی [illegible] اساس شرع متین [illegible] بزم صدق و صفا زینت افزای مسند دار القضا [illegible]

[illegible] محکمه قضا یا دار العدالت [illegible]

[illegible] گیر و زینت پذیر باد [illegible] عدالت [illegible] عدل [illegible]

حامی شریعت برحق نامی [illegible] قاضی [illegible] مشفق [illegible]

[illegible] گیر و در [illegible] مشفق دوستان [illegible] مخلصان مشفق [illegible] کامل [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] دوستان [illegible] مهربان [illegible] دوستان [illegible]

زبده اخوان الصفا عمده [illegible] مکرم احباب اکرم [illegible] الطاف گوناگون [illegible] صدق و صفا [illegible]

صمیم الاخلاق [illegible] الاختصاص [illegible] اخلاق [illegible] اشفاق زبده احباب [illegible] اتحاد عمده ارباب صفا [illegible]

اصحاب صادق الوداد [illegible] احباب [illegible] صدق و صداد [illegible]

[illegible] الاختلاط قدیم الالتفات [illegible] مخلصان [illegible] مجبان [illegible] دوستان صمیمی یگانه [illegible] مجبان [illegible]

[illegible] اخلاق فراوان دوست [illegible] دوستی و دوست [illegible] مخلص یکرنگ [illegible]

[illegible] صداقت آهنگ [illegible] مخلصان با اخلاص [illegible] سراپا اختصاص شمع [illegible] محبت و اتحاد چراغ

[illegible] مودت و وداد [illegible] یکدلی و یگانگی نور حدیقه یکدلی و فرزانگی [illegible]

گوهر کان اختصاص غره ناصیه محبت [illegible] مودت آشنای بحر خلوص و آشنائی [illegible] خصوص [illegible]

چراغ دوده وداد شمع محفل اتحاد [illegible] آگاهی سراج و تاج محفل هواخواهی مهر سپهر محبت و ولا صبح آفاق مهربانی با صدق

و صفا و [illegible] یگانه زمانه طاق آفاق [illegible] کعبه خلت دلیل سبیل محبت اختر برج مروت گوهر درج فتوت [illegible]

چشمه اخلاص [illegible] افروز [illegible] گلستان [illegible] دریای [illegible] آشنائی ملاح بحر حقیقت و دانائی و ناخدای سفینه

[illegible] آگاهی [illegible] روشنائی چشم آشنائی صفحه آرای صحیفه صداقت و صفا [illegible] صفحه مهر و وفا

[illegible] دیوان [illegible] هواخواهی مرحله پیمای جاده والاجاهی مسند آرای انجمن

[illegible] خاتم اخلاص [illegible] اختصاص [illegible] اخلاص گوهر خزینه اختصاص

[illegible] بوستان محبت پناهی مهربان [illegible] ذی شان [illegible]

شفیق کریم مظهر محبت جوهر مودت گستر محب پیوند بهترین دوستان گزیده‌ترین مخلصان جان محبت کان اخلاص
نشان مودت آبروی اختصاص جان جسم ... روان قالب مودت تو ... اتحاد ... ودادا جمعیت حسن مشفق
مخلص مخلص مشفق شفیق با تحقیق خلیق با تصدیق ... محبت ... مودت معروف حسال
مخا ... شفیق شفیق مخلص خلیق ... صداقت وسند ... نورس میوه نورسیدگی اخلاص نوبر دوحه گزیدگی
اختصاص ثمره شجره محبت میوه دوحه ... ثمره الفت ... اتحاد شاخ ... اخلاص اتحاد نهاد فهرست کامل جریده اخلاص
فرهنگ ... باطوار باد فا ... میوه دوحه کامرانی تازه ثمر حدیقه مهربانی مخلص صمیم محب صمیم ...
گلشن یکرنگی گل خوش رنگ باغ صداقت ... نخل ... رضا نهال نوخاسته ... وفا مخزن اسرار
همرازی مطلع انوار کرم سازی مخلص نوازی ... فراق ناخدای کشتی افتادگان چاره‌جوی افتراق
لاله‌زار محبت سرو دلجوئی جویبار مودت ... مهربانی ... محبت ... صداقت یگانه انیس جادو آ
سرمه چشم اخلاص توتیای دیده اختصاص چشم و چراغ دیده اخلاص ... باغ بهار نظر و فا ...
نخلبند ثمرستان محبت چمن پیرای ... مودت یگانه بیگانه از بیگانگی آشنای آشنایان یگانه بیگانگان
بیگانگان منتخب دیوان محبت رفعت ایوان مودت شیرازه ... صداقت سرلوح نسخه رفاقت گرامی بازار
اتحاد ابر بهار اخلاص ... گوهربار اختصاص شهریار شهر وفاق جهاندار جهان اتفاق شهریار اقلیم یا اقلیم
یا کشور یا ممالک یا ملک کرم گستری آفتاب ... محبت ماه ... مودت خورشید فلک مهربانی مشتری ... اخلاص ...
گلستان همیشه بهار یار نوازی بهار آرای گلزار ... محبت پردازی ... صاف ... صفا ...
ابیاری چمن طراز گلستان الفت ... بهار یکرنگی ... الفت ... صنوبر ... نقل ...
ریحان عنبر شمیم نسیم الفت و اتحاد رایحه بخش مشام محبت ... مودت فائده‌بخش فواد اتحاد ...
و حسان ... نسخه خلت عنوان صحیفه الفت خیابان پیرای ... تازه گلدسته مواخات بی‌اندازه ...
یا ... یا سرو ناز یا دلجو یا آزاد یا رعنا سرو بازیبا ... سرو سهی سروستان سروری ... باغستان ...
گستری یا سرو آزاد گلزار اتحاد ... محبت ... بوستان سرای ... محبت ... شکرخا
شکرستان شیرین مقالات رونق پیرای ... مودت ... اخلاص خیر ...
نو ... اختصاص ... محبت شناسی ... فنون مودت اساسی

بالانشین بالاخانهٔ خلوص زیب تتمه خانهٔ تتمه دل یا کیما دلی و شهود یمن موسی طور اتحاد خلیل کعبهٔ وداد اشرف الاحبا
اشرف الاخلا امجد الاحباب اکمل الاحمد فا افضل المخلصین احسن المحبین طراوت بخش بستان اخلاص حلاوت ثمر بستان
اختصاص یا فروزان شمع انجمن سرور نشین یا بر شکفته چمن یا بهار موطن فردوس مکمن مسرت مخزن سرایا من غیرت گلستان
محسود گلشن اتحاد روشن چراغ مسکن خرمی موطن فرحت وطن عشرت مخزن نشاط معدن وداد حاوی حکایات اختلاط
راوی روایات یا مفسر آیات ارتباط قیم قصر محبت عزیز سیم مودت مخلص رکش بهجت بخش قرهٔ عینی سامی اخلاص کوکب
شمسی فلک اختصاص سلامت باسلمه الرحمان یا دام اخلاقهم یا دام الله الطافهم یا دامت اخلاقهم یا دام لطفهم بر لفظ صحابه
از باد سموم و سیبر و مزاج شیخ و غیره مهر کرده هدیه نگار دسیر و از دیگر چمن پیرای بوستان سرای و ارین خیابان سبز
باغستان کونین آن نخل معنی بار خندانی دوحهٔ پر اثمار شیرین بیانی را در سایهٔ رحمت و عنایت دائمی یا در ظل فضل و
حمایت جاودانی خویش خود را از آسیب سموم خزان زمانی و ضرر صرصر برگ ریز ستمکاره زمین و آسمانی مصئون و محفوظ
دارا دیا یاض امانی دآمال آن نهال اقبال محبت و اتحاد برشحات سحاب عنایات سبحانی و قطرات سطر امطار افضال
یزدانی یا به تقاطر تقاطر فضل آلهی یا با قطار امطار کرم کردگار یا بتواتر تقاطر افضال ایزدی یا به تکاثر تمادی تقضات سحر
یا بر شبنم امید بهار لطف پروردگار شاداب بیادسیراب یا سبز یا خضر یا سرسبز و سطر ا یاران و طراوت گیر یا پانی نذیر یا نضارت آیا
یا خضارت اندوز یا شگفته و خندان یا تازگی پذیر جاودان یا ترو تازه یا فرین شگفتگی فراوان یا مقرون تازگی
بیپایان یا جلوه افروز شادابی یا جلوه فرمای سیرابی هم آغوش نضارت یا هم دوش خضارت یا بهار پیراسته
طراوت یا زنگ بهائی باد آداب بعد تمنای یا آرزو یا اشتیاق یا اشواق یا شوق یا مافات نشاط مناط مشتر
آیات فرحت سمات غیات سعادت بهار اشارات زندگی پرآیت آب حیوان کنایات یا لب راز انها رشوقی یا فوق حد
شریعت کثیر المسرت و افر البهجت و افور البهجت سرایا راحت لازم العشرت کافی البهجت آب حیوان حلاوت یا بعد آرزو
ملاقات جسمانی که سرمایه مسرت روحانی و خلاصهٔ زندگانی و ثمر شادمانی و مورث بهجت و کامرانی یا بعد اخلاص مطالب
دلی مخلص نارستگی یا خلاصهٔ اخلاص خاصه محبت و خلاصه اهم مقاصد یا اتم مطالب یا اقصی مقاصد و اعلی مطالب
یا احسن تمنیات خاطر اتحاد مظاهر یا شرف مرکوز ات ضمیر خلوص تعمیر یا از همه اصل خلاص معنوی یا از لطائف خز ائن
باطنی یا از شعر الف ایتلاف قلبی یا از نفائس مطالع نسبت رشته یا اکمل مقتضیات یا افضل متمنیات مخلصان بسته آراء
مناسب یا اوفی مراتب محبت یا سر سبزی سبز و برجا ملاحظه زندگانی عبارت از آنست یا بعد سلام مسنون جمله شوق

نمیرسد یا به تنسیق مضمون موصوف مقرون یا مشحون باشواق گوناگون و مقرون باشتیاق بوقلمون و تمناهای موصلت
که مزیدی بیان نه مقدور نیست که افزون از تحریر و بیرون از تقریر است یا گنجایش پذیر تحریر یا شرح پذیر یا پایه پایان پذیر
طاقت تحریر نمیتوانند شد یا از طوق تقریر خروج پذیر یا از اندازه و حوصله و حیطه و احاطه و دستگاه بیان خارج است یا از طاقت
بشری یا انسانی طاق است یا بیش از تحریر زاید الوصف خارج الکلام زائد الارقام است یا بعد اشتیاق ما لا یطاق
دریافت مصاحبت یا مجالست سراپا حسرت است حسرت الحاق آن طاق آن فاکه از حوصله انسانی یا زبانی یا لسانی
یا از دائره حصر و تعداد بیرون است یا حوصله علوم و دائره فهوم و حوزه ادراک حاوی نمیتواند شد یا گنجایش نمیتوان ساخت
یا بیان حاصر نمیتوان گردید یا مقدم بر جمیع مقامات ما فی الضمیر است یا پس از تمنای موصلت حسرت اندوزی شب و روز
شمع افروز نهانخانه باطن پرسوز است یا عنان باز زمام اختیار از قبضه اقتدار برده یا از دستگاه لب و زبان به پایه بیان
نتوان آمده فسخ و رائج یا در یا مشحون ضمیر مهربانی تخمیر یا واضح رای خلت اقتضا یا کشوف خاطر محبت جوهر خلت مظهر یا
بانموده می آید یا گردانیده یا ساخته یا کرده یا داشته می آید یا شوق ملاقات چنان نیست یا چندان نیست که به قلم
یا تحریر یا به رقم یا به نگارش یا گذارش یا به زبان یا تقریر یا به تسطیر یا به قال یا به مقال یا به درک و قیاس یا به فهم
حواس یا گمان و خیال آید یا در آید یا آنچنان نیست یا نه چنانست که تحریر عبارت یا حوزه اشارت یا به حیطه نگارش
یا به حاطه گذارش یا به پایه تحریر یا به قید قلم یا به درجه تحریر یا به حوصله رقم یا به دائره تکلم یا به زبان قلم یا به قلم زبان یا به زبان
خیال یا به آسان مقال یا باندازه قال یا به دستگاه تصور یا به حصر تعداد یا به محل پایان یا به حوصله نطق یا به قوت فهم
یا به طاقت ادراک یا باندازه مدرکه یا به دائره گفتگو در آید یا آورده شود یا آورم یا گنجایش گیرد یا پایان پذیر گردد
یا به قیاس فهم و قیاس یا به یکیال فهم یا وهم و خیال گنجد یا به کمال عقل یا میزان خرد سنجد یا زیاده از آنست که
به مقیاس قیاس گنجد و به میزان خیال سنجد یا قلم یارای رقم و زبان مجال تکلم یا فهم تاب ادراک یا زبان طاقت بیان
داشته باشد یا بالاتر یا افزون تر یا زیاده تر از آنست که بزور نطق یا به قوت ناطقه سامان ظهور یابد یا پیرایه تحریر
پذیرد یا جلوه تمامی اظهار یا صورت پذیر تقریر شود یا بحسن ادا نموده آید یا شود یا به قالب بیان در آید یا لباس
قیاس پوشد یا در بر کشد یا پایان پذیرد یا تسام یا نقش گزین انجام یا رتبه یاب تمامی گردد یا منصه ادا جلوه نما
شود یا به درجه ایست یا بمرتبه یا به حدی یا به منزله یا به نهایتی یا به نهجی یا به نوعی یا طوری یا قسمی است یا بغایتی
است که از عالم بیان جهانی دیگر خواهد یا اگر عمر نوح یا حیات خضر زبان بخشند حرفی از آن کتاب بجلوگی قرطاس

[illegible]
... کردن و ضبط کردن ۱۲ غیاث
۵۵ حاصر پروردن ... گرد کرده
چیزی را ۱۲ غیاث ۵۵ یکیال کریم
پیمانه ۱۲ غیاث ۵۵ منصه بفتح میم و
نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای
ظاهر شدن چیزی ...
تخت ... که عروس را بر آن نشانند
جلوه دهند ... ۱۲ غیاث

نتوان بشنیدهٔ نفحه جلوه پیرا نخواهد شد یا شمهٔ آن ثنا لب بیان نتوان گنجید یا ذره از آن آفتاب بجلوه گاه ظهور
نتوان تابید یا قطره از آن دریا آبی بر روی حباب نخواهد آمد یا رسد یا نمونهٔ از آن یا نمونهٔ از آن خروار بها دانه
از آن انبار با مداد و مداد و تائید قلم صورت رقم نتوان یافت یا نتوان بست یا بمیزان بیان نتوان سنجید یا در عالم
تحریر بمکانی نمی باید یا بپیمانهٔ تقریر گنجایش نمی پذیرد یا نمی توان کرد بدین پایه بدرجه ایست که قلم بر سر نگارش یا زبان
بر سر گذارش آید خامه بر تحریر آن گر اید یا زبان ادایش نماید یا زبان از عهدهٔ بیانش بر آید یا از ذمه
ادایش بیرون آید یا بر آید یا نشاید اشتیاق که از مدتی بخلوتخانهٔ دل سر آرا باید عرصهٔ عمر نوح باید که زبان
از عهدهٔ ادایش بر آید یا بیرون آید یا بدر آید ناچار با اظهار مدعا میگراید یا عمر نوح از کجا آید و حیات خضر از
کدام جا جلوه نماید که قلم برقم شوق گراید یا دل بحبت منزل در بیانش لب کشاید یا شوق مواصلت
بدان مرتبه که نه قلم تاب تحریر دارد نه زبان یارای تقریر پایه بدان درجه که گفت و نوشت آید یا بمداد قلم
توان نوشت یا بمدد مداد پیرایهٔ نوشت توان داد یا بپایهٔ گفتار باظهار توان آورد یا لب بگفتار توان کشاد
یا گفت و شنود کار کند یا شوق قلبی قالب تحریر نگیرد و پیرایهٔ تحریر چگونه پذیرد یا از گفت و نوشت برا است
یا منتهی الابهار مبتدا و زائد قسم است یا شوقی که در دل بیرا جلوه پیرا است خامه بریده زبان مقطوع اللسان
کشیده و دهان در تحریر آن نارسا یا معترف بقصور یا اقرار عجز نماید یا طول تقریر عرض کوتاهی می نماید یا عذر
نارسائی در پیش می آرد یا اقرار سازد یا اعتراف نماید نارسائی است یا داستان اشتیاق یا حدیث شوق یا بیان
ظاهر بدل یا قصهٔ فراق یا ماجرای مهاجرت یا واردات فرقت یا سرگذشت مفارقت یا روداد هجران یا وقوع
هجرت یا کیفیت دردوری یا حکایت اشتیاق نهایت ندارد یا نهایت نمی پذیرد یا حدی و نهایتی و پایانی و نها
ندارد یا افسردن از اظهار بیرون از گفتار است یا وسعت کلام در بیان آن تنگی نماید یا بیرون از اندازهٔ قیل و قال
یا شوق را پایانی نیست لسان حیران مجوز بیان آن گردد یا خامه حیران نویسیان آن شود یا شوق دیدار
مسرت بیرا بیحد نیست که زبان در بیان آن عاجز و قاصر باید یا شوق مواصلت مسرت آرا از اندازه
چون دو چه پایانی الغرض بید عا انکشاف پیرای رای خلت گرامی گردد حکایت شوق هاوشی و روایت ذوق
هم آغوشی یا اندک یاد آوری و شکایت فراموشی عدیم الانتها و معدوم النهایت خامه هر چند باد وات وا
سرگوشی نماید تا امکان نیست که در حیز تحریر آید یا اگر قلم بر سر نگارش اشتیاق آید یا زبان بگذارش اشواق

گرایید شاید که عمر نوح هم کفایت نماید وهیهات که صفحهٔ زبان ابجد کتابیه بیشتر است که صفحه نحیفه را بجلوه گری شاید دعا

آرایی باشد زیرا که جهت ادراک هر ملتمس ضرور است و الفت جاوه گر خطی که بانظر نگاه باطنی هستند در جه هجوم هجوم

واردگذارش آن بوساطت آلات نگارش بهمه دم انداز رقم در خانهٔ صفحه اظهار مرتسم و مرقوم نماید باظهار

اشتیاق لب کشودن آب تشبیل کسل چه دون هست بیت شوق در گفتگو نمی آید چه بحر اندر سبوی نمی آید

دیگر بیان شوق را لب چون کند سبیل چه که بهم بسته است آه دل مرکب دل دیگر چون نویسم اشتیاق

این دل مجروح را چه ازکجا آرم حیات خضر و عمر نوح را چه دیگر گر قلم قصهٔ شوق تو نویسد همه عمر چه

عمر آخر شود و قصه بپایان نرسد دیگر شوق دیدار که مارا بدل افگار هست چه چون به تحریر در آریم که بی پایان

دیگر سالها گر بنویسم صفت مشتاقی چه باز از شوق تو صد ساله حکایت باقی هست لهذا باتمام آن می پردازد

و ارقام مدعای سازد آرزوی دیدار فرحت نگار از نگارش خامه بی کنار است تا چار مدعا نگار است شوق صلاحیت

فرحت طراز بدان غایت که اگر صحیفه وسیع الفضای فلک دوار و آب عمان ناپیدا کنار کاغذ و مداد تصور کرده شود

ازان تحریر نماید با وثبت نمود نتواند هجوم تجوم بتقدیم گذشت شمار نمودن با شمر دست لهذا آن بهمه اسرار وشکایت

وحسن ایام و انسته مطلب می نگار و یا بر جه بیست که خامه سرکار با آنکه معنی نگار نگارنامه باقی هست و صد تدبیر بر آن

کارنامه دو جهانی اگر سطری از آن به تسطیر آرد عشر عشیر آن به حیطه تحریر پذیر نخواهد بود و لهذا الفاظ احتیاجه

با پرده خفا از چهرهٔ شاهد مدعا بر می دارد و به گلدستهٔ بندی اشتیاق فراوان که سوسن زبان بسان غنچه سربسته

در بیان آن بسته و دانسته آب در خیابان مدعاست باول تمهید نماید شوق دید نماز یاده از گفتن و شنیدن

یا از گفت و شنود باو شماست تا چار اظهار مدعا اولی که شوق تحریر آید بتا تا آن اشتیاق و آنچه بیاید بتحریر نمی آید لهذا بهوا

میکرا ید سطار بهاست عرفی و تکلفات رسمی الی اشتغال نماید سحری از فرط شوق ... ...

با خلاف خلت دلی و انسته فرود رسیدن بخبریت خود دست چون تقریر انشای شوق کلیم متجاوز از اندازه است لهذا

جلی کردن مدعای مخفی اولی شوق دریافت ملاقات آن سرچشمه وفا و وفاق که در سینهٔ این مشتاق چون سیلاب بهار

جوش زن و شورش افگن هست زبان نطق در بیانش الکن یا الکم چه بر چنین قلم ماند ماهی و دست و پا بخیر الا کفا تعداد اشتیاق

ساحل اتمام گیر دو لهذا آبی به بر وی کار مدعا نویسی می آرد که شاهد زبان زار تیرا حداث با کمال خامه بر خیابان فزونیره

و بیان تحریری تقریر برگشت نامهٔ اشتیاق بسیار ز دار جاه و دوات با شیره با آبسه آب با شیر با از آنجا بر آمد ... چه دراز دولا

از نقصان قلم گذشت سر سبزی شود لهذا آن را گذر شسته در زمین مطالب قلم سرانی بنا نهد یا قلم سران نیست شود و شوقها
ملاقات سطر ازم یا اظهار قلق مفارقت پردازم چیرا قلم که چه سازم خواهی نخواهی درد دوری [illegible] ما از نویسی نیاز دم
شوق اگر پایانی داشتی دفترها یا طومارها یا دفاتر یا طوامیر نگاشتی یا زبان اگر بیانی یا تاب بیان سپید داشتی
چه طومارها که قلم نمی نگاشت خامه اگر تاب تحریر در خود دریافت پی نگارش اشتیاق می شتافت لهذا راقم مدعا
یا قلم اگر طاقت رقم در خود می دید در بیابان شوق می دوید یا راقم شوق دلی سپکر دید امید استطراد احوالم یا قلم بدست
آرم که سطری چند در شرح اشتیاق برنگارم لیکن در کارخانه سخن نمی یابم که ادایش نمایم مدعا می نویسم یا ابدا سلام
سنت الاسلام یا مسنون الاسلام یا سنت نبی خیر الانام یا طریقه محموده یا ستوده یا گزیده یا پسندیده یا حمیده یا
مسنونه اسلام یا پس ارمغان یا اتحاف تحفه یا ابلاغ هدیه سلام مسنون یا اتحاف سلام تحیت مضمون شوق مشحون
یا پس از تبلیغ تحفه یا تحائف یا اهدای تحیت و ثنا سلام مسنون که در مذهب محبت و مشرب مودت واجب الادا
در ضمن آنکه با شوق سو مهلت میسانی که دستمایه یا سرمایه یا متاع سودائیان محبت معنوی ست بهترین جنس
یا ستوده ترین یا بهین یا گزیده ترین یا پسندیده متاع کاروانیان کنعان مودت جانی ست به حدی که در
قعر بیش فرو رفته چاه نارسائی یا فرو افتاده به چاه انفعال است پس محمل مدعا بر ناقه نامه می نهد یا ابلاغ
اهدای تحفه سلام سلامت انجام خیریت التیام شوق انضمام محبت انتظام مودت نظام صداقت اعتصام
که شیوه محموده یا ستوده اسلام یا نیکو متاع اسلام یا چیده متاع اسلام یا میوه دوحه اسلام یا ثمره شجره اسلام
یا صیقل آئینه اسلام یا برگزیده انبیای عالی مقام یا پسندیده امام الانبیا و سرور اصفیای کرام یا اعلام
پس از سلام که مخبر پیام دلی یا مسند محبت باطنی یا فاتحه کتاب اسلام یا عنوان صحیفه اسلام یا دیباچه نسخه اسلام
یا ردیف کلام اسلام یا خلاصة المرام اسلام یا شمع بزم اسلام یا فروغ سیمای اسلام یا غره ناصیه اسلام
عمده ارکان اسلام مستحکم کاخ اسلام کتابه پیشطاق اسلام استحکام بنای اسلام عالی مقام اسلام گوهر کان اسلام
وگرد دریای اسلام آغاز و اختتام اسلام [illegible] نظام اسلام ملاک اسلام نور پیشانی اسلام امام [illegible] اسلام
امام [illegible] اسلام [illegible] اسلام [illegible] اسلام شادی یا آرام خاطر اسلام سرمه توتیای یا کحل چشم اسلام
قرة العین اسلام [illegible] اسلام [illegible] اسلام گلدسته بزم اسلام سرو جویبار اسلام [illegible] اسلام
نشاره گلستان اسلام [illegible] اسلام یا محل یا مقام منزل رحمت الهی ست یا باغبان قلم چیره دست که خیابان آرا

سواد نامه شوق و تنگ سواد بینش خون چهره و نگاهی سگالیده تا چاره نشئه تحریر نگارد شعر مطالعه چشم شد و اثر اشتیاق
رو شیان هزار پرده سرائید اندیس لب ها بس خورده دیگران آلوده از غافون محبت باطنی دو رست لهذا
بلبان و این بلبلان مدعا نشر دیگر سخنها بدید ابیان مدعای واجب البیان بلبلان می آرد آغاز نامه سروبان افزا
همچنین گلها را دیده نمائیست جامع الشعر نغبین بفضل و کرم خود لطیفه های انگیز و که شبها از فراق بسر آید و روز و لنفر
سو جاست روز نمی شود و با شوق ملاقات آنجا که جای گنجائی تحریر بیرون از عالم چون و چرا است پر حالش حل قال
آوردن ادعای محال کرده نیست با لجمله آنچه خامه با مداد و مداد آشنا نامه بوصف نشر سواد نامه نگارش پیدا نموده
با نشا نامه نمود حق با اشتمه آن بایدیه با هر چه مدرکه او بساطت بساطت نجیبه خالی از شکل پراز فراغت با جمعیت
جمع ساز و اندکی باز رهٔ آن توان دید به تحریر شوق با شوق جان خامه و جسم نامه سیکاهد چون و چرا اجرا خامه
نخواهد حکایت کم التفاتی و کرم جوشی و شکایت عدم یاد آوری و فراموشی تحدی نیست که قلم از رقم سر پوشی
نماید پس چون و چرا چرا انجا موشی نگراید شوق ملاقات تجدی که از عالم تقریر رفته در جهان سکوت با خاموشی
جا گرفته مصرع خامه را طاقت آن نیست که تسطیر کند ناچار بجز بدعا نویسی چاره دیگر نمی بیند شوق مواجهت
که از تنگی عرصه مقام در وسعت آباد حال مکانی گرفته پایانی ندارد که بیانی یابد ناچار با ظهار مدعا نشاید اظهار
اشتیاق دیدن بدرجه ایست که خامه موشگافت در تحریر مو در شگافت و زبان سخن آفرین تقریر با رسائی در عهد
پس نگاهداشتن مدعا اولی و خامه خامه هر چند اوج گرای با هوا های با صعود نمای تحریر شود و هوای سخن چندانکه
بال کشای هوای تقریر گردد بر کنگره کاخ شوق سپه پرواز نتوان کشود با نتوان درکشا و لهذا طوطی زبان را آئینه اظهار
مطلب گویا گردانگری شوق مواصلت حیرانی از اندازه تیز زبانی کلک رطب اللسانی زبان هر چند ازین رو بر
اظهار مدعای آید در اظهار شوق صرف اوقات کردن با خود در مصروف نمودن خامه را با عتراف عجز معروف ساختن و زبان
بقصه مطلق سحر نگاه محولان روزگار با انبو محلان زمانه گرد انیده نست چون با پایان انجال امر محال بود و محجوبات و مطولات
آن حیثی نبرده به مطلب سپرد از شوق مواجهات که از تنگی بیان حالم جز به وسعت آباد سکوت و خاموشی جای دیگر گنجا
نمود نمی بیند لهذا اشهب تیز خامه را جلوه ریز میدان مدعا می سازد بالغرض شوق ملاقات طول مقالات کوتاه و شوق
ملاقات که فوق تحریر است و بیرون از طول تحریر لسان مقال از ترجمان آن لال و در مضمار طی طی خامه گنجیدن
آن محال لهذا مطلب به قال می آرد بیان و در شمار مراتب شوق عاجز و قاصر است پس تحریر مطلب

ضرور تشوق موجبات سوفور السرور راحت و بهجت و خاصه باظهار شرح عشرت قصه درین نگارش ضرور تقریر شوق در
طوامیر نمی‌گنجد بهرچند که کاغذ باقرطاس ایکتوشته تحریر پذیرد و سوره اخلاص را بسم الله سلام و کلام اختصار را
لفاتحه شوق آراسته رود نگارست شهر شاهدگام قلم را به بیابان بیابان شوق در نوشتن امر محال است لهذا بادیه
سخن در عرصه دعا طرازی جولان سازی بنیاد گرمجوشی دلی و سوز باطنی به سبابه اشتیاق روشن کردن طریقه
ارباب ریاست سوز دلی آتشکار نمودن و باظهار غم و درد مهجوری لب گشودن گفتگوییست که گرد هر زبان گردیده
و سخنیست که بهر گوش شنیده و عبارتیکه سزاوار این مشتاق بی پا باشد سوای خاموشی بنظر نمی آید پس به نگارش
دعا خامه فرسائی بنیاد خیریت الحمدلله با سپاس کثیر پاشکر بیش از تقریر بجناب مستطاب خبیر و بصیر که تا زبان
تحریر عنایت و فضائلش حافظ و دستگیر است و مستدعای اخبار اخیار محبان و جمعیت مخلصان از بارگاه قادر
قدیر مرغوب و دلپذیر الحمدلله که حالات طرفین یا حقائق جانبین یا کوائف هر دو جا به سبیل خوبی یا بر نهج
خرسندی حاصلست یا حسن حصول دارد یا پیرایه وصول یا جلوه ایصال دارد والمنة لله که احوال طرفین یا حقیقت
سمتین بهر وجه نیکی یا بصورت خیر و خوبی گذرانست پرداز دیگر بعد سلام سلامت انجام که آنچه مطلوب دل یا
چیزیکه مرغوب خاطر است یا هرچه مسئول از جناب علام الغیوب یا خواهش یا درخواست خیریت مخلصان است
و لیجدا از ادای شکر آنچه هدیه محفل محبان تواند بود مژده رسانی خیر و تندرستی مردمان این مکان است ⁂
رسید خط لطیفه انیقه محبت وثیقه خلوص طریقه مودت عنوان صداقت نامه محبت افزا نامه نامی یا سامی یا گرامی
صفا وضعه یکرنگی ملاطفه یکجهتی صفا وضعه ولا و محبت آمیز مودت انگیز خلوص خیز رنگین نامه بهار آرا الفت نامه
بهار تزئین نگارین نامه بهار آسا نفحات [illegible] آیا رقیمه الود [illegible] اخلاص [illegible] ملاطفه لطیفه
معاطفه انتما در قیمة الوداد یا نامه الطاف طراز مهربانی نامه صداقت پرداز صفا وضعه [illegible] مفاوضه [illegible]
عدیم البدل بعد عدم المعاوضه مکاتبه تودد مشحون سامی مراسله مسرت مقرون فرحت مضمون یا نوشته لطف [illegible] رقیمه
مباحث رساله محبت قبالة اخلاص نتیجه الفت الطاف نامه خلوص شمامه خلعت علامه اعتنا و اخلاص نامه روح افزا [illegible]
دلکشا ارزان آسمانی قفه جان نواز نامه دلنواز گرامی صحیفه دل آرا رسید پیرا خط خاصت نمط وصول [illegible] وصول الفت
الوصول راحت قبول فرحت قبول محبت مدلول مودت مسئول تودد مشمول اشتیاق منقول نمود یا وصول نمود یا ورود محبت
مشمول مودت مقرون تودد مشحون [illegible]

یا وصول بهجت افزا جان فزا مسرت زا نمود یا کرد یا ساخت یا یافت یا آورد یا پرتو وصول افروخت یا جلوه وصول
یافت یا چهرهٔ وصول گرفت یا مسرت وصول پذیرفت یا پیرایهٔ وصول یافت یا چهرهٔ وصول نمود یا بر روشن کرد یا رخ
فرخ نمود از پردهٔ ورود بشتافت نمود یا چهره مسرت بهره از نقاب وصول گشود یا ورود یافت یا بوصول پیوست یا کاروان
کاروان رحمت وصول آورد یا طراز ایصال یافت وصول یا نقش ورود یافت یا طراز وصول یا نگار نتیجه وصول
یا سیاهی داران وصول یا سرمهٔ چشم وصول یا توتیای دیده ورود گردید یا چشم ورود یا دیده مطالعه را توتیا شد
یا کحل الجواهر اعیان گشت و وصول گشت یا سرمه کش دیدهٔ ابصار گشت یا رنگ وصول ریخت یا صیقل آئینهٔ وصول یا جلا
چهره وصول یا حسن جابجا و وصول گشت یا آوازهٔ وصول بلند ساخت یا کوس یا نغمهٔ وصول نواخت یا ترانهٔ ورود
یا کوس وصول کوفت یا چوب بر نقارهٔ وصول یا فرازندهٔ کوس وصول یا آرایش روی ورود یا گلگونهٔ عارض
وصول یا غازهٔ چهرهٔ وصول یا رنگ رخسارهٔ وصول یا خال رخسارهٔ وصول شد یا چهره آرای وصول یا شانه گیسوی
یا شانه پیرای گیسوی وصول یا مشاطه عروس وصول گردید یا جلوه پیرا یا پیرایه سرای وصول یا لباس قامت
وصول یا رنگ افروز بهار وصول یا آب و هوا یا نسیم وصول یا نقش طاق یا کتابهٔ رواق وصول یا رشتهٔ تسبیح وصول
یا نغمهٔ نوروز وصول یا ترانه ساز وصول یا نغمه پرداز یا ترانه طراز یا سرود نواز وصول یا پرتو انداز وصول یا سایه فکن
وصول گشت سرور بخش خاطر خلت آثر طراوت افزای دل وفا حامل شد یا بهره در خاطر معمور یافت یا نشاط را
مرتبط شد یا ذریعهٔ انبعاث مسرت و موجب ازدیاد راحت گردید یا سرور خاطر انشراح دل منتظر افزود یا ذریعهٔ افزونی
نشاط یا واسطهٔ فراوانی انبساط گشت چمن اتحاد را نمایاند تازگی نهال گلشن وداد را طراوت بی اندازه افزود یا شگفتگی
بخشید یا شگفته ساز غنچهٔ پژمرده یا نزهت افزای خاطر افسرده یا خنده بیگی افزای یا تازگی ده یا بهار آرای یا نزهت پیرای
دل آزرده مهاجرت گردید یا خزان نگرانی یا برگ ریز یا پتیز پریشانی یا مهرجان افسرده جانی را به بهار شادمانی
یا بموسم اردی بهشت خرمی یا بفصل ربیع کامرانی مبدل ساخت یا ربیع موسم شادمانی یا به بهاری فصل کامرانی
بدل گردانید یا صورت ابدال بخشید یا بدل کرد یا مطالعهٔ ریحان زار حروف مسرت ظروف آن گلگشت سیر بهار
سنبل زار الفاظ خرمی لحاظ بهار ختم لحاظ گلگل شگفتگی و دلفروغی سنبل سنبل تازه روئی با شگفته دلی با گلچینی
وتر دماغی بخاطر غنچه خاطران و بدل افسرده دلان رسانید مشاهدهٔ سر نگین حروف نور آگینش سرمهٔ سرور بدیده
[illegible] رسیده خاطر کشیده اساس اخلاص و بنیاد خلوص را استحکامی بخشید یا قلب بنده آلام هجران کشیده

یا دل سیاه ظلمت افتادهٔ مهاجرت بنور سرور و روشنی نشاط منور و روشن گردانید آیینهٔ دل یا صیقل خاطر را جلا می
خرمی بخشید یا داد شادکامی داد خاطر را قرین مسرت و کامرانی یا دل را همقرین یا همقرون یا همدوش یا هم آغوش
راحت و شادمانی گردانید یا شمول انواع انواع خرسندی و اقسام اقسام خوشدلی یا موصول گوناگون یا فراوان
انبساط ساخت دست یکرنگان را دسته دسته شگفته دلی بدست آمد یا دسته دوستان یکرنگ یکدست شد یا یکسر از گلهای
همرنگ گل رنگین گردید باغ یا مشام مخلصان را بشمامهٔ شادمانی معطر و عطرآگین یا معنبر و عطر پرور و عطرآمود
عنبر بیز نمود یا بوی مسرت و نشاط بر روی دلبستگان محبت و اخلاص دو گشود غنچهٔ خاطران فراوان یا دلهای خاطر
هجران را از تنگی قلق مفارقت و افسردگی رنج مهاجرت برآورده باغ باغ گردانید یا گل گل شگفانید و صحن خاطر
یا مفتوح و دلتنگ را آبادی سرور و وفور جمعیت نامحصور رسانید بخشش افزای دیدهٔ انتظار و تسکین ... دل
گردید یا در حسن ساعات یا احیان و احسن اوقات یا آوان یاد شگفته ترین زمان طراوت بخش چمنستان
یا تازگی ده دلهای خشک لبان وادی محرومی گردید بخاطر افسرده سرگرمی محبت بخشید یا گرمجوشی محبت پدید
آورد و چه و از دیگر گلدستهٔ محفل یکرنگی یعنی رنگین نامهٔ بهار تزیین رنگ افروز گلزار ... ورود گردید یا سایهٔ
اتحاد یعنی بهارین رقیمهٔ خرمی شمامهٔ شادمانی بخش گلشن موصول گردید یا نامهٔ عنبر افشان سحر آگین ...
گردید یا پایهٔ سلم و دادی یعنی اتحاد نامهٔ سودت مواد به بام وضوح مرقومات رسانید یا نردبان بام اخلاص یعنی
خلوص نامهٔ خلت خواص بذریعهٔ زینه یا پایهای سطور بالا خانهٔ ایضاح معانی رسانید دامان کوه طور یعنی
نامهٔ تجلی ظهور افزای ... گردید دافع خمار مهجوری رافع صداع دوری یعنی نامهٔ محبت مشمول بادهٔ ...
ساغر وصول گشت نامهٔ مناسب مجالست صوری یا خلاصهٔ الصدق ملاقات ظاهری یا نعم البدل مصاحبت
ابدانی فتنهٔ ... مواصلت جسمانی یا قائم مقام معانقهٔ بدنی یا ... یا ابدانی یا اجسامی یا اکمل البدل ملاقات
تن یا کالبد یا ... الملاقات یعنی نامهٔ سراپا التفات ... نشاط گردانید ... یعنی
بهارین نامهٔ سراپا ... گوهر ... گردید ... احسان یعنی نگارین نامهٔ گوهر ... نمود و نشاط
بهار آرای گلزار وصول گردید رنگین سحاب محبت یعنی بهارین صحیفهٔ سراپا الفت گلزار مودت به بارش ورود
پرداخت و ... خاطر ... یعنی صحیفهٔ سراپا انبساط نشاط آرای محفل ایصال گردید ... انواع
مراد ... سراپا اتحاد ... گلشن نشاط یا اختلاط

یا گلبرگ گلشن ارتباط یعنی رنگین ملاطفه سراپا انبساط در گلستان ورود همرنگ بهار در آمد خورشید سپهر سرور یعنی نامه
تجلی جلوه پیرای شعاع صدور گردید موسی طور سرور یعنی صحیفه ید بیضا نور بارقه افروز صدور گردید نامه
یا مدارس محبت یا معلم دبستان مودت یعنی نامه سراپا الفت طالبان خلعت را افادت ورود فرمود نافه
هوا خواهی یعنی صحیفه عنبرین سواد مشکین سطور نافه گشای محفل صدور گشت ریحان بهار اخلاص یعنی نامه
رنگین رقم سنبل تحریر نکهت رسان یا معطر ساز مشام ورود گردید شهپال همای اخلاص یعنی همایون صحیفه سراپا
اختصاص یا همایون شهپر سیمرغ محبت یعنی رسالۀ سراپا مودت سایه انداز فرق وصول گردید بادبان
کشتی اخلاص یعنی صحیفه خاص خواص گوهر تاج اختصاص گشت غواص دریای اخلاص یعنی صحیفه گوهر
موج چهره وصول گردید برگ بی برگان فراق یعنی صحیفه اخلاق در ایام بهار و اعتدال لیل و نهار
گلزار امید گردید نامه شیرین رقم زرین قلم علم افراز میدان وصول گردید شمسه طاق دقایق کتابه رواق
اخلاق یعنی نگارین نامه سراپا اشفاق روشنی آفاق وصول گشت آیینه صیقل صداقت وصفا یعنی صحیفه
مودت ادا چهره نمای مهر و وفا گردید ماه منیر مهربانی یعنی نامه مشتری سعادت روشنی افزای جهان وصول گردید
مخزن اسرار محبت جامع رموز مودت یعنی صحیفه صفات مرتبت دل الفت منزلت ما را اخلاق باطنی آگاه گردانید
روشن اخلاص یعنی صحیفه الفت رقم بیرق علم وصول گردید پل دریای سرور یعنی رقیمه امواج سطور
عبور ما را چه ... گردید نامه محبت تحریر تو در تحریر رقیمه خاست تعبیر تقریر آرای مدارج تحریر گردید تعمیر فرمای
بنای امانی یا آبادی بخش یا معموری ده ویرانه قلب پامال هجران یا ویرانه دل هجران زده یا خانه ویرانه خاطر مهجور
گردید ... یعنی نامه اخلاص نمود در آن وصول به سر دوستان افشاند شمیمه بازدید محبت یعنی رقیمه
مودت قدیمه مخلص را از تعیب ... بیشتر گردانید ... مخلصان صحیفه ... نشان
راحت پیرای خاطر مهجوران گشت مایده مواد مودت کمال یعنی صحیفه صداقت مقال یا محبت ... مال
مفقود الامثال در حال انتظار مرهم داغ مهجوری گردید فرشته الهام محبت یعنی نوشته ...
خاطر پسند پرده گشای چهره وصول گردید گوهر ... گرداب سرور اعنی صحیفه نشاط انگیز مضمون خیریت ...
... ساحل نشین ... گردانید سحاب گوهر ریز اعنی صحیفه نشاط انگیز مضمون خیریت ... خرمی ...
بستان محبت درفشانی نمود مرآت صفا مرتبت یعنی نامه وفا منزلت جوهر نمای وصول گشت ...

یعنی صحیفهٔ سرا پا اشتیاق پوشش جسم وصول گردید دستار فرق افتخار یعنی نامهٔ محبت آثار عزت وصول رسانید شگفته گل نامه
اخلاص یعنی نامهٔ خلوص اساس آرایش فرق وصول گشت یا در یافت احوال مضمون شرح تمام پیرایهٔ اطلاع
یافت یا درون مندرجه اش ضمیر جلوه گر گردید یا آنچه حوالهٔ زبان قلم یا سپردهٔ نامه بود که ما فی الضمیر نشین گردید یا آنچه زبان
خامه مطلع میساخت یا اطلاع میداد یا تشریح گزین یا نگارش پذیر قلم بود یا آنچه در ودیعت صحیفه نامه بود کماینبغی جلوه ظهور پیدا
مندرجه اش اطلاع کلی حاصل شد یا دست آویز سعید دریافت مضامین بحسب تفصیل آن سینه در گنجینهٔ گنج شکر
یا محزون مسرور ساخت یا معدن شادمانی گردانید طلاقت فقرات فاتحه بر آرائی بخشش خاطر افسرده گردید یا بر تفهیم مدارس
مندرجات وقوف حاصل شد روانگی اندرونکه تشریف بآنطرف برده اند یا روانگی فرمای آن نواح شده اند یا سیر آن گشت
فرمای آن سمت گشته اند یا سیاحت فرمای آن ملک گردیده اند یا اراده فرمای آنجا شده اند یا عزم آن صوب تمام فرموده اند یا عزم سیاحی
بآنطرف تصمیم یافته یا تشریف فرمای آن ملک گشته اند یا تشریف بآنطرف ارزانی داشته اند یا سامی اراده آماده سفر آن سمت گشته
یا اراده تشریف بری بآنطرف صورت تصمیم بسته یا عزیمت سامی آن سمت پیرایه تقریر یافته یا خیال تشریف فرمائی آنطرف
بخاطر سامی گذشته یا راه یافته یا خواهش رفتن آن صوب دامن سامی گرفته یا آهنگ آنطرف دامن سامی کشید یا دامن
سامی گردیده یا زورآور رضا صاحب را در آنجا رسانیده یا تقاضای آب و دانه روانه آن سمت شده یا تحریک آب و خور رهنمای
حایل گردیده یا از روز یا یوم یا حین یا هنگام یا وقت حایل آمدن یا حیلولت حجاب یا نقاب یا حجب یا انقضاب یا جلباب
یا جلابیب مهاجرت یا مفارقت یا مباعدت یا فراق یا افتراق یا هجر یا هجران یا هجران یا مهجوری یا دوری یا جدائی
یا هجرت یا فرقت یا تفرقه یا تباعد طلب چیزی فلان چیز لطف سازند یا ابلاغ نمایند یا مهربانی نمایند یا تبلیغ فرمایند یا
با بلاغ فلان چیز یاد آور دوستان شوند یا با بلاغ سازی یا نامه‌ای فلان چیز قرینهٔ محب نوازی مرعی دارند یا مهربانی فلان
چیز دست پروری بکار برند یا با بلاغ فلان چیز ذریعه یادآوری مخلصان شوند یا فلان چیز اگر مهربانی شود بعید
از قرینهٔ اخلاصمندی یا دور از طریقهٔ محب اندیشی یا مستبعد از آئین اخلاص کیشی یا مخلص پروری نخواهد بود اگر فلان چیز
لطف شود نظر با خلاص باطنی بجا و اروی یا بسیار معرفت و بجاست یا مقتضی اخلاص مقتضی آنکه فلان چیز پیرایهٔ لطف پوشد یا سمت
ابلاغ پذیرد یا لباس مهربانی در بر کشد یا لطف سازی فلان چیز مقتضی یا مقتضای اخلاص بنیست یا اگر بسعی سامی فلان
چیز نزد مخلص رسد کمال مهربانی متصور است یا در مهربانی فلان چیز دریغ نشود یا راه نیابد یا در لطف سازی فلان چیز
دریغ یا اغماض محل یا خلل انداز یا پرهیز نگردد یا قصور دریغ در تبلیغ فلان چیز محمول بر کم توجهی و عدم التفاتیست یا اگر

در ابلاغ فلان چیز دریغ خواهد رفت غایت شکایت یا سبب نهایت شکوه باعث کمال گله مندی یا شکوه مندی
خواهد شد یا یقین است که در لطف فرمائی فلان چیز دریغ نخواهد یافت یا ابلاغ فلان چیز شاد آورده دوستان یا مستبشر آرای
خاطر مخلصان یا سرور افزای دل محبان شوند یا بمهربانی فلان چیز یاد آوری را کار فرمایند یا بلطف فرمائی فلان چیز مسلک
مخلص پروری سلوک فرمایند یا براه دوست نوازی یا طریقه محبت گستری یا ابلاغ یاد آوری سلوک سازند یا ابلاغ فلان چیز
موجب محبت افزائی شعور گردد یا بلطف سازی فلان چیز بر دوست نوازی یا بر محب پروری تصور سازند یا از مهربانی فلان چیز
دوست را مرهون احسان دانند یا ممنون منت شمارند یا فلان چیز را لطف ساختن مخلص پروری یا ممنون جهان کردنست یا اگر
فلان چیز بسمت مهربانی یا بصورت لطف سازی گهر قابل ابلاغ پذیرد جای کمال مهربانی یا موقع غایت التفاتست یا اگر
محبت دلی یا اتحاد قلبی یا خلوص باطنی بلطف ثانی فلان چیز ممنون گردد بسیار بجا خوداست یا بسیار بجا یا بسیار مستحسن یا خیلی نیکو
مقرون بصلاح وقت یا نهایت حسن و نهایت مستحسن است یا اگر آئین محبت افزائی مصروف لطف سازی آن شود مهربانی
شده است ارسال فلان چیز ارسال یا مرسول یا مرسل داشته یا ساخته یا گردانیده یا نموده یا کرده یا مرسل هست یا
یا گردیده یا بسمت ابلاغ یافته یا صورت ابلاغ گرفته یا پذیرفته یا بسته یا ابلاغ یافته یا نموده یا داشته یا ساخته یا طراز
ترسیل یا پیرایهٔ ابلاغ پذیرفته یا بفرستادن آمد یا بابلاغ پیوسته یا بابلاغ می پیوندد یا بپایهٔ ابلاغ رسیده یا بابلاغ
فلان چیز یاد بوده خود شده یا گردیده ام یا خود را یاد داده یا دهانیده ام یا فلان چیز را بنابر یاد بود یا برای یادگاری یا
یاد دهی خود فرستاده ام یا ابلاغ فلان چیز را وسیله یاد دهی خود گردانیده ام دعا حقتعالی مدام این یاد آوری و
مخلص پروری یا اخلاص گستری یا محبت افزائی یا مخلص پرستی یا با ابنهمه اخلاق دوستی یا محبت اندیشی یا خلوص کیشی یا
پرستی یا گرمجوشی ها هم آغوش شاهد صحت یا همدوش عروس سلامت یا قرین خیر و تندرستی داشته بطبق تمنای دوستان
یا موافق خواهش هواخواهان یا حسب المدعای مخلصان یا حسب آرزوی دلی یا بموجب تمنای قلبی یا حسب المراد
یا حسب المقصود یا حسب الارادت یا حسب مدعا یا موجب درخواست محبان یا محبت اندیشان یا اتحاد کیشان یا
اخلاص منشان یا مودت پیشان یا تودد گزینان به مراتب بلند و مناصب ارجمند رسانا دیا فائز گرداناد خاتمه دوام
یا برادر قائم الاتحاد رسائل الوداد یا مکاتیب محبت اساسی یا مکتوب مرغوب یا تقلوب مودت اسلوب یا تودد منسوب یا
منسوب خلت محبوب مهربانی منصوب یا مهربانی نامجات تودد سمات راحت آیات یا سامی مراسلات یا گرامی مکاتبات
اخلاص یا بوصول مهمالت شرافت یا علاقت یا بایصال سامی رسائل محبت وسائل یا بورود نمائق نامیه مسائل گرامی

[illegible] درستی ۱۲ سلاله نامی ما صب بالفتح و
کسر چهارم جمع منقبت بمعنی ستوده ۱۲
[illegible] ارجمند بمعنی صاحب تمیز و کیاست
[illegible] بمعنی مرتبه و منصب بمعنی صاحب [illegible]
[illegible] اسالیب بالفتح و کسر چهارم جمع
اسلوب بالضم بمعنی طریقه و روش ۱۲
[illegible] اسلوب بضم همزه و لام بمعنی طریقه
و روش ۱۲ [illegible] ایصال بر وزن
اقبال بمعنی رسانیدن ۱۲ [illegible] نمائق
بالفتح و کسر چهارم جمع نمیقه بمعنی خط ۱۲
[illegible]
بلند ۱۲

صحائف سامیه مودت شمائل اتحاد شمائل یا بصدور افاق نمائق یا بوصول نمائق انیق یا خلعت رقائم یا بهجت صحائف یا نمود
رسائل یا بهجت ناماجات یا بصدور سامی کتابت یاد و شاد ساخته باشند یا سرور بخش خاطر منتظر یا نگران خاطران باشند یا یاد آورد
دوستان یا محبان بسرافراز یا سرافراز لباس یا یادوران یا مخلصان اخلاص آشنا یا خلوص نما یا بهجت طلب یا بهجت خواه
یا بهجت جو یا بهجت نمو باشند یا مرهون یادآوری دانند یا مایه هوا رند یا یاد فرموده شاد نما باشند یا منشرح و منبسط یا شادان و فرحان
نموده باشند یا مسرت آرا یا طرب پیرا یا سرور افزای خاطر دوستان بوده باشند یا نشاط آور یا فرحت رسان مخلصان باشند
یا مهدان مهجور یا مهجوران دور افتاده را وصول مهربانی ناماجات ذریعه نشاط آوری یا وسیله مسرت رسانی یا فرحت افزائی یا واسطه
رفع نگرانی یا غم زدائی یا دافع یا دعوه سار قلق فراق بوده باشند یا ورود مهربانی ناماجات یا رسائل مهربانی شادمانی افزای و
نگرانی ربای دل منتظر باشند یا بوصول مهربانی ناماجات مضمون مهربانیها یا یاد داشت زیاده شوق والسلام زیاده اشتیاق
والسلام یا زیاده ازین زیاده یا زیاده عبارت آرائی یا خامه فرسائی یا زیاده پیرائی است یا الباقی عند التلاقی یا زیاده حصول
خیریت یا باقی فضل ایزدی یا زیاده نوشتن فضولیست یا زیاده چه یا السعد بس یا باقی هوس والسلام والاکرام یا الله معکم اینما کنتم

عبارت لفافه انشاء الله تعالی بمطالعه بهجت مطالعه یا بمطالعه اخلاص برادر صاحب مشفق مهربان فلان سلامت
موصول باد یا در آید یا گذرد یا رقیمه اشتیاق یا رقیمه شوق یا رقیمه اخلاص مخلص بی‌ریا فلان یا بنده یاد وستدار یا هواخواه
یا اخلاص کیش یا محبت اندیش فلان یا راقم الحروف یا راقم خط یا راقم سطور یا محرر سطور یا محب یا مخلص یا دوستدار یا راقم آثم
بی سروپا فلان باقی حسب عبارت مرقوم السبق به تبدیل الفاظ مناسب نگارد مساوی مطلق را الفاظ محبت و مودت و خلت
و دوستی و یکدلی و یکجهتی و وداد و اتحاد و الفت و موافقت و مؤانست و مصاحبت و مصادقت و صداقت و خلوص و اخلاص
و انس و ائتلاف و اختلاط و ارتباط و لطف و الطاف و مهربانی و مواصلت و ملاقات و معانقه و وصل و همدمی و همرازی و شوق و
اشتیاق و اشواق و فراق و مفارقت و مهاجرت و هجران و هجر و دوری و مهجوری و افتراق و مباعدت و جدائی و تنهائی
و فرقت و تفرقه و فرحت و راحت و مسرت و بهجت و مباهجت و سرور و شادمانی و خرمی و کامرانی و خرسندی و فرح وغیره
مناسب است **برای زنان** صاحبه مشفقه مهربان شفیقه الطاف منطقه مظهر مهربانی یا فراوان زیب خانه عفت آرایش کاشانه
عصمت و (?) خاندان شرافت و زینت دودمان نجابت (?) ناصیه جلالت قره باصره عفافت سرمه چشم شرم و حیا پرده نشین
سراپرده صدق و صفا سلمها الله تعالی یا دام لطفها آداب تحیت مسنونه اسلام نه آنکه یا پس از ادای
تحیات یا بعد هدیه سلام مسنون الاسلام یا مضمون آنکه یا بعد تادیه لوازم سلام مسنون الاسلام واضح باد یا بر عفت پیرا…

[illegible]

سرمایهٔ وضوح باد با بوضوح مقرون باد با بعد تبلیغ هدیهٔ سلام شفاوا هدای تحفهٔ تحیت و دعا خلاصة المدعا آنکه بر لفظ صاحبه

همشیره یا خواهر یا بجابجی یا سیدانی وغیره هرکه خواهد نویسد برای شوهر صاحب جان مع مان والی امن و امان خداوندگار

خداوندگار کتخدای کاشانه آلاء الله کی خانه داری صاحب انکار عیال پروری وکارپردازی پرورش فرمای عیال و اطفال

خداوند جان و مال یا مال و منال والی والاتبار بزرگ صغیر و کبیر شوهر عطوفت شوهر خداوند والاگهر شوهری شرافت جوهری مالک پیوند [illegible]

معشوقهٔ م پردگیان والی خرد وکلان فلک کرم و احسان ذریعهٔ اطمینان آشیانه خداوند قبائل پرورنده شفقت گستر قبله

قبائل ان ناموس خاندان وسیلهٔ انتظام خانه و حیلهٔ انتظام کاشانه سرور زنان والی ناموس پرور پاسبان [illegible] و پایان جهان

اسوهٔ امان پردگیان سرتاج پرده نشینان پناه خلوت گزینان پیوند ده [illegible] نگاه دارنده توانایان پرسان حال

وابستگان مرهم خاطر خستگان پیدا کننده قوت ضعیفان و بیقوتان سرمایه معاش متوکلان با تعلقان قبلهٔ قبیله پروری مظهر

کرم گستری غریب پرور ظل گستر خاوند [illegible] والی [illegible] سلامت باسلامت [illegible] پاینده باد [illegible] خلایق

شوهر را الفاظ درجهٔ نهایت عالی مناسب است چرا که جناب رسالت علیه السلام والتحیه فرموده اند که اگر غیر به را سجده کردن روا

بودی میگفتم که زن شوهر را سجده کرده باشد آداب بعد سلام سلامت انجام و ثنای تحیت التیام مشهود خاطر جمعیت جواهر ناموس

پرور باد یا گردانیده می آید برای زن از شوهر [illegible] خانه عفیفه [illegible] شرافت پناه خاتون عفاف دستگاه

زیب افزای خانه رونق بخش کاشانه بی بی عفت گزین پردگی عصمت آیین پرده نشین خاندان پرده نشینی مخدره دودمان

عفت گزینی بی بی شرمگین پردگی عفت گزین با عصمت تمکین خاتون والاگهر رضاجوی خاطر شوهر خاتون سراپا شرم و آبرو

پرده پسندیده خو اهلیه رضاجوی من خاتون خوشنود نوی من محرم حریم [illegible] مستقیم [illegible] صمیم [illegible] مستقیم خاتون

عفت کیش من اهلیه عصمت اندیش من اهلیه [illegible] خاتون عفت [illegible] عفت حرز جان عصمت جان

حیا کان [illegible] خاتون شوهر پرست بی بی عفت [illegible] خاتون عفت مقرون اهلیه عفت مشحون خاتون شرافت نسب اهلیه

عفافت حسب بی بی عفت [illegible] خاتون حیا انتساب مخدره عصمت نصاب اهلیه [illegible] عفیفه شرافت

منزلت اهلیه عفت لقب پردگی عالی نسب بیبیه پردگیان عفت توامان [illegible] خاتونان عصمت قران خاتون عفت [illegible]

لباس پرده حفظ و حمایت حضرت بیچون محفوظ و مصئون باشند یا سلمها الله تعالی یا دام عفتها یا شمع فانوس ننگ و ناموس اهلیه عفت

ناموس من [illegible] آلهی مصئون و محروس باشند از زن بزن حریفه شریک خانه [illegible] کاشانه حریفه [illegible]

محرمی شریفه شرافت [illegible] مجلس اتفاق شفیقه دور از نفاق [illegible] مکلمه خلوت کاشانه [illegible] رازهم [illegible]

سوز محبت طلبی راز خانه عاری و اخفای اسرار کار بزرگ محرم اسرار یگانگی نسخه کامله فرزانگی حرسها الله با وفا عفیفه [illegible] مجبتها حجبه شریک رنج
و راحت مهر و محن سلامت باد سلمها الرحمن بیبی [illegible] اشرف صاحبه عفت پناه عصمت دستگاه عفاف و [illegible]
شرافت آگاه عفیفه شریفه نجابت طلب شرافت [illegible] شرافت پرست نجابت سرشت [illegible]
[illegible] سلمها الله تعالی بر لفظ صاحبه بیبی [illegible] وغیره برنگارد و خطی که زنان بزنان با هم نویسند [illegible]
فرزانه شفیقه محبت نشانه [illegible] مظهر اخلاق شفقت [illegible] مظهر اشفاق [illegible] رفیقه دلنواز [illegible]
مجموعه رموز همرازی مخلصه [illegible] اسرار محبت طرازی [illegible] اخلاقها از [illegible] بیبی [illegible]
مظهر اخلاق یگانگی و یکرنگی مصدر اخلاق یکجهتی و صداقت آهنگی مخزن اسرار یگانگی مطلع انوار [illegible]
قرابت آرائی خازن کنوز یگانگت پیرائی مجموعه جامعه جمعیت یاجمعیت و ایتلاف نسخه کامله [illegible]
اشفاق یکدلی و اتفاق منبع رنگارنگ اخلاق یکرنگی و وفاق مورد انواع موافقت و مواخات سرچشمه اقسام موالفت
و التفات نقشبند نگارخانه پیوند قرابت نخلبند گلستان یکرنگی و یگانگت جلا بخش آئینه صداقت و صفا ماه منیر سپهر مهر
و وفا سلمها الرحمان یا دام اشفاقهم به زن [illegible] بیبی صاحبه مشفقه شفیقه محترمه مکرمه سلمها الله در قوم هنود
چنین مروج است [illegible] صاحب مشفق اشفاق گوناگون مصدر اخلاق [illegible] فلان فلان و برخوردار
سعادت و اقبال نشان فلان و نونهالان یا نورچشمان فلان فلان دام اقبالهم و طال عمرهم از [illegible]
فلان فلان برخورداران فلان فلان و نورچشمان فلان فلان [illegible] آرزوی دیدار [illegible] بسیار و بعد از ادای مراسم
فدویت و انکسار مشهود رای الطاف گرای و معروض ضمیر شفقت تخمیر نموده می آید [illegible]
شفیقه دام الطافها ایشان پسران را بلفظ برخوردار و فرزند پسران را بلفظ نور چشم و نونهال نویسند و نام هرکه [illegible]
از طرفین برنگارند از پادشاه به پادشاه [illegible] نویسند فرازنده چتر آسمان و فروزنده چراغ [illegible] تابان بعد حمد
بردارنده سقف عرش برین و گسترانندۀ فرش زمین و پس از توصیف خاتم الانبیا و اشرف المرسلین بر ضمیر [illegible]
تخمیر سلطنت تعمیر مخفی و محتجب نباید پوشیده و پنهان یا مخفی و مکتتم نماند [illegible] عنوان صحیفه صداقت
و صفا زیبندۀ فاتحه از [illegible] دیباچه نسخه محبت و ولا [illegible] مطلع قصیده یگانگی [illegible] مقطع پسندیدگی [illegible]
مطلع قصیده اشتیاق [illegible] آغاز [illegible] مجموعه اخلاق [illegible]
[illegible] آوازه سعدی و انوری [illegible] شاعری [illegible]

مشارع زبان آوری و عالی فرهنگی مجموعهٔ جامعهٔ نازکخیالی نسخهٔ کارنامهٔ شیرین مقالی فهرست جریدهٔ زباندانی ناظم
بیت المعمور نظم بیانی نفظ معانی فصاحت معانی لفظ بلاغت نمو بخش فصاحت ظهوری نکته سنج مراتب نظم پرداز کی
اخر مصرع رباعی عناصر مخزن اسرار سخن سنجی مطلع انوار سخن طرازی سلامت آداب تقبیله مرصع اشتیاق بیان
نزول سجع و فاق لقوت فهم رسائی لسان لسان و بزرگ ادراک زبان دان باحسان زبان شرحی کافی و تشریحی
وافی عنوان یافت لهذا از دیوان مطارحات عرفیه یا مخترعات رسمیه یا اختراعات عامیه یا تکلفات مصنوعی
یا رسمیات اہل تملق مضمون خلاصة المدعا انتخاب نموده یا منتخب ساخته یا چیده فرداً فرداً قلمبند میسازد و یا خواهان
مزیدهٔ . . . وفاق مشتاق الوصول فلان که سوختهٔ نائرهٔ فراق آن طاق آفاق است بعد تاسیس
اساس اخلاص و اظهار شوق مافوق که از طوق تقریر و قید بیان خروج پذیرفته و تحریر و تسطیر آن ذیل
نمیتواند شد و اضح ضمیر توجه تخمیر یا د اشتیاق ملاقات آن مربع نشین چار بالش رباعی عناصر نحوی مستزاد نیست
که در دیوان میانش گنجایش پذیرد یا شوق مواصلت کثیر المسرت بمصداق کُلَّمَا جَدَّدَ یَزیدُ یَوماً فیوماً روز بروز
یا آناً فاناً نوعی طویل نمیگردد که اگر عقل کامل و فهم سریع الادراک تا مدت مدید صفحهٔ بسیط افلاک را از تحریر بیان نقش
مشاکل و مشابه کارنامه مافی نماید خفیف نشود یا قریب ندامت نگردد و یا هم آغوش خجالت و همدوش پشیمانی
یا مقرون بانفعال نشود یا این فعل را چون ریگ صحرا یا برگ بیشه صحرا شمردن عبث نداند یا بدرجهٔ نیست که
از معاینه و معنی قافیهٔ قلم تنگ شود لهذا این غزلخوان بیت الحزن و محن مهاجرت قطع نظر از ان کرده به فرد
قرطاس مدعا قلمبند مینماید و بدین عبارت متناسب وضع قافیه قدر استعداد ناقص بقید تحریر آورده دم به قوال و مطرب
همدم بزم همدمی و دلکش ساز عیش نغمه سرای هنگامهٔ خرمی نوا سنج آهنگ نشاط ترانه طراز بزم یا محفل انبساط پرداز
مجلس سرور پرده سرای مقام اخلاص نغمه آرای محبت ترنم پیرای مسرت نوازندهٔ رباب خلت و اختلاط
سازندهٔ آهنگ مودت و ارتباط ترانه طراز خوش خیالی نغمه انگیز مجالس سرور سگالی یا عیش سگالی مخلص
رسته آهنگ سرور بخش بزم راگ و رنگ همدوش معشوقهٔ مسرت و شادمانی هم آغوش محبوبهٔ خرمی و کامرانی باشند
آداب مقام گزین دائرهٔ عشاقان رست باز فلان هر چند از صفحهٔ نامه بکثرت تارهای سطور قانون محبت و سرود میساز
و بمضراب قلم سرود اخلاص باطنی در پرده مینوازد لاکن ترانهٔ همدمی و دم همسری با ستارگان سپهر برین میزند پس ناچار زبان
خصوص جهان دلکش مدعا سر نیست با نغمه سرای مقام اخلاص فلان نی خامه ام همسر کردن طنبور شناخته و از و آنرا

حروف شوق ظروف و صف ساخته شور انگیز نغمات اشتیاق هست به طلب نغمه پرده ارباب نشاط نوازنده ساز انبساط
قانون نواز ناز و انداز سرو و پرداز کرشمه و ناز نغمه سرای بزم خوش ادای سیه آهنگ مقام دلربائی غیرت پری پاکیزه گوهر
با غیرت فرمای بخشنده زهره و مشتری رشک آمده ای حور و پری تا اینه لطافت بخش نامی و نورش آهنگ پرداز نغمه گر صبر سوز
رونق افزای محفل سرور سرور باشند حفظها الله تعالی در بن شبابست تنها سباست نظم شوقی مرقوم است معشوق
جانانه بیجا نازش دلبر بیدلان و دلربای عیار دلدار نگار یار وفا دار دل آرام دل از دست دادگان دل آرای بیخود
افتادگان قرار خاطر بیقراران آرام جان دلفگاران محبوب خوبان جهان مرغوب محبوبان دوران دل آزار
جفا کار شوخ ستمگار خوش خرام سیه‌ان خوش ادائی رست خرام بساط کج ادائی کجرفتار طریق وفا رست ادای بیوفا
جفا ثابت قدم سیه‌ان ستمگاری با جفا کاری صف آرای معرکه عیاری با دل آزاری جانانه یگانه دلربای فرزانه
سهی سرو گلستان محبوبی فروزان شمع شبستان جانستانی با خوبی سرو قد با تیر قامت کمان ابرو انداز قیامت
خورشید سرو چمان چمن گلچینی شمشاد سرافراز گلشن آفرینی سرو رسای جویبار دلجوئی تیز رو رعنای گلزار لاله روئی
یا سرو دلجوئی جوی جانستانی تند رو نیکوئی چمن غنچه دهانی یا مشتاق دلبستگان کمند گیسو مقبول مشغولان با
کشتگان تیغ شمشیر ابرو رنگ افروز بهار خونریزی دامن افشان آتش فتنه انگیزی شیرین دهن تلخ سخن سنگین دلی
نازک بدن پیمانه کش میخانه پیمان شکنی دجفا جوئی باده آشام خمکده آشنا کشی و بیگانه خوئی مرهم جراحت دلفگاران
مایه راحت بیقراران رست قد کج ادا کرشمه تیغ ستم کوش دل ستان جان بخش جان سوز دل نواز دغا کیش
طرز جور و جفا ناآشنای طور غرور و وفا مسیحای مردگان زهر و دوستی راحت غمزدگان قهر و مهر ترحم پیدا از ستم
عاشق نواز ناز گستر نیاز پرور دلبر بیمثال معشوق خوب خصال تسکین سینه مجروحان مرهم جراحت پر خون
جان و جسم جانبازان برق خرمن طاقت بیطاقتان یگانه جفا بیگانه و ناز آب و رنگ بهار ناز و ادا خاطر یار
جان جانفروشان مقصود خاطر خانه بدوشان شمع دودمان خانه خرابان تاب و توان بیدلان و بیتابان
غزال آهوی پا مشکین موی دشت نکوئی محبوب گل روی سنبل گیسوی گلستان شگفته روئی معشوق دلارام
آرام جان یا کام جان من جانان من زار و خسته و جان آداب سوخته تا کی مهجوری نقطه دایره دوری
آواره گرد بیابان بیابان اشتیاق سرگشته دشت و در فراق شوریده شکسته حال دیوانه پامال حزن
و ملال بیخود غمناک آشفته سینه چاک بیتاب بی تسکین ناشاد و اندوهگین بشسته جگر مجروح پیکر سرگردان

جاده پیمای بادیه جدائی سرگشته ناوبیه آشفته رائی دلداده سراپا جنون سودازده سینه پرخون همرنگ مجنون آواره کوه
هامون آغشته بخون عنان از دست داده تاب سکون سرگشته بخت واژون آرام گاه تکالیف گوناگون آزرده جان
خسته دل ناتوان مجروح ناوک نگاه مقتول خنجر چشم سیاه جفاکش فرهادوش بخاک و خون طپیده بلاکشیده ره نورد
بی ره آمده رو با بلا ره آورده با بلا پرورده بیابان فراق جاگر پرورده افتراق فلان شرح شوق هم آغوشی و بیان ذوق
همدوشی داستان جگرسوز مفارقت و حکایات جانگداز مهاجرت درازتر از طومار زلف خوبان پیچیده شته جهره گشای
شاهد مدعاست یا بس از ارسال آه فلک دوز بعد از ابلاغ ناله سینه گلهٔ بیرحمی و شکوهٔ تغافل یاد داستان
بی پایان دل نالان و حکایات بی خوابی دیده گریان بگوش یا بسمع آن شیفتهٔ تغافل درگوش سر رساند
بعاشق بهار گلزار شکسته رنگی ... دستگی نمک پرورده سرگشته دلریشی و سینه فگاری دست
و پا زن دریای ناپیداکنار اشکباری ... کوچه جنون و حیران مجنون بیابان حسرت و ارباب حق نگاه آشنا
جراحت ها سینهٔ پنهان زخمی شکرگزار خنجر مژگان مقبول سرکار جفاکاری مقتول شمشیر ستمگاری سرنگون آویخته
چاه زنخدان در پیچ و تاب افتاده گیسوی پیچان تشنه لب وادی ناکامی انگشت نمای خانه بربادی و بدنامی
پروانه جانباز چراغ جمال شمع رویان پا بزنجیر دام زلف مرغوله مویان در سلسله گیسو شهید ابرو کوهکن بیستون جنون
دشت جنون عشق مجنون نسیم بوستان آه زنی ناله زن درد جان جانکنی بلبل دستان سرای گلستان جراحت خسته
طوق جنون در گلوی سرو پای ناله آفت ستمدیده بخت قیس حسب فرهاد نسب دیوانه مشرب پروانه نهاد بنده
راسخ العقیدت سلطان کشور ستم جانباز صادق الارادت آستان دولت نشان شهنشاه غم یا درد و الم فدوی
با وفا یا فدوی جان فدای عتبهٔ والامرتبه جور و جفا منظور نظر یاران باصفا مقبول زمرهٔ جفاکیشان سراپا وفا
شایان رحم سزاوار ترحم دیوانه یگانه جنون سودای بیگانه از عقل ذوفنون عاشق صادق من گرفتار کمند گیسو
یا طرهٔ من سوخته آتش عشق من سرگشته دشت بیقراری آب از سر گذشته طوفان اشکباری رنجور مهجور من و از نیم
حضور من سلامت آداب بعد نوید رسانی وعدهٔ دیدار خرمی بهار و مژده بخشی ملاقات آب حیوان مساوات که اطفای
آتش ملتهب بیقراری و بازدارندهٔ از اندوه گریه و زاری غیر از آن نمیتواند شد واضح رای شکیب پیرای وفاگرای
فصل سوم مکتوباتی که در خور خوردان باشد درجه اندک واسطه
برادر گرامی قدر والا درجت بجان برابر بلند مرتبت از جان بهتر سامی منزلت سعادت اثر اقبال نشان

شایستگی منظر گرامی نقش ستوده گی مصدر قوت بازو راحت الصدر تمیمه بازوی سعادت و نجنتی حمائل گلوی رشد

وارجمندی سعادت پر تو شایسته رو سعادت چو خجسته نمود الارتبت سامی مراتب گرامی مناصب تقویت

جان و جسم سعادت روان قالب نیکبختی توان تن ستوده کرداری سرمایه گلوی بخت بلندی تمیمه بازوی

سعادت پسندی حرز جان فرخنده فالی تعویذ دست حمیده افعالی منظر خصائل حمیده مصدر اطوار پسندیده مورد

افعال گزیده ستوده افعال پسندیده اعمال محمود الاطوار مسعود الآثار ستوده کردار سعادت شعار کامگار اقبال آثار

مجموعه حسنات سعادتمندی نسخه محسنات دولت پسندی مطلع انوار نیک نهادی مخزن اسرار والانژادی عزیز العزیز الاتمم

عزیز مصر عالی تمیزی یوسف کنعان دلبندی و عزیزی منظر افعال شایسته مصدر اعمال بایسته مورد اطوار نجیب مجمع

شایستگیهای فراوان منبع بایستگیهای بیپایان سرو جویبار بختیاری آبروی بهار کامگاری عزیز از جان جان

اخوان اعتضاد الاخوان درة التاج سعادت و اقبال افسر فرق جمعیت و آمال برادر من تاب و توان من

قوت بازوی من راحت روان من سرور خاطر من مایه آرام من به مراتب علیا یا مطالب عظمی یا مآرب کبری یا

مقاصد قصوی یا مدارج اعلی یا مناصب الامراتب بلند و مناصب ارجمند یا مقاصد دلپسند یا اقصی مقصود و

اعلی رتبت یا اکمل مرادات و افضل حاجات و احسن مطالب اشرف مآرب یا اعظم متمنیات و اهم آرزوها دائم

خواهشها یا بهترین خواهشها یا بعین آرزوهای دل یا بخوشترین تمنای خاطر یا بستوده ترین مقاصد باطنی و گزیده ترین

مراتب معنوی یا بمقاصد صوری و معنوی یا مطالب دینی و دنیوی یا بفرخنده ترین مقتضیات خاطر یا بزیباترین

متمنیات باطن و ظاهر کامیاب یا بهره یاب یا بهره ور و بهره مند و کامران و مقصود مند شادمان و شادان

خوشوقت و خوشدل شادکام مستقیم المرام نصیب مند باشند یا بظل حمایت و سایه عنایت ایزد بیچون یا

بعنایات بیغایات الهی باشند یا به مراد دل شاد یا با جمعیت دوام شادکام باشند یا با سعادات دائمی

یا مرادات دو جهانی یا مقاصد جاودانی یا مطالب جاوید یا مراتب سرا یا امید یا سرامر نوید یا باقصی مراتب

و اسنی مآرب فائز باشند یا همقرین دولت دوام یا هم آغوش شاهد مرام یا همدوش مقاصد و مقرون

مقصود و پیوسته مراد باشند یا پیوسته شادکام باشند یا به نشاط موفور و انبساط نامحصور یا بوفور سرور

مسرور و مبتهج یا منبسط یا مرفه الحال و مسرور الوقت باشند یا مفرح الحال و مرفه الاحوال باشند یا اسباب

جمعیت کامران باشند یا به خرمی و افروزی فرزندی انشاالله محفوظ باشند یا به لذات دارین فائقه یاب یا جاثی گیر

یا خوش مذاق یا شیرین کام باشند یا مزه یاب حلاوت عمر و دولت باشند یا شیرین مذاق لذات حیات
و ترقیات باشند یا ترقی پذیر مراتب روزبه باشند یا بهره یاب مراتب روزافزون باشند یا حسب المدعا
کامران یا کامروا باشند یا حسب المرام بکام باشند آو ا ب بعد دعای ترقی مدارج و افزونی
معارج و کثرت جمعیت و بیشی مراتب و مزیدی اقبال و ازدیاد دولت و فراوانی شادمانی و افزایش
کامرانی و تزاید زندگانی و زیادت خرمی و کمال خرسندی یا افراط بهجت و نشاط یا بسط راحت و انبساط
یا کشایش ابواب جمعیت یا شگفتگی غنچهٔ آمال یا ابتسام شگوفهٔ امید یا ازدیاد مواد امید و مراد یا تزاید مواد سعود
و بهبود یا پس از دعای مفید فوائد مقصود یا بعد دعوات فراوان جاه و افزون جمعیت یا پس از دعوات
وافیات یا زاکیات یا کافیات یا کاملات حصول مامول دینی و دنیوی یا صوری و معنوی یا ظاهری
و باطنی یا صورت و معنی یا ظاهر و باطن یا کونین یا دارین یا دین و دنیا یا دنیوی و اخروی یا بعد
ادعیهٔ وافیه و اثنیه یا سامیه یا کامله یا بالغه یا بعد دعای موفوره ماثوره یا موثره یا متکاثره یا وافره
یا نامحصوره یا فراوان یا بعد دعای وافی یا کافی حصول جمعیت روزبه یا وصول دولت روزافزون
یا بعد دعای عمر کثیر و جمعیت توفیر یا بعد دعای اجابت تاثیر عمر کثیر یا فراخی ایام کشایش مرام یا کشادگی
مقصود یا بعد دعای اجابت انتظام یا قبولیت نظام حصول مرام یا وصول کام یا بعد دعای مستجاب فتح الباب
مقصود یا بعد دعای افتتاح ابواب مسرت و افراح یا راحت و انشراح یا بعد دعای شمول خیر و صلاح و
حصول فوز و فلاح یا فرحت و افراح یا وصول بهجت و ارتیاح یا بعد دعای خواهان دولت یا جویان جمعیت
یا پس از دعای فراوان دولت و شایان جمعیت یا پس از دعای افزونی شان و عزت یا بعد دعای بلند حوصلگی
و عالی همتی یا حوصلهٔ بلند و دولت ارجمند یا بعد دعای والا جاهی که بهر حال مرکوز خاطر یا مقام گزین دل یا
منظور دل و جان یا مقصود قلبی ست یا صبح و شام یا لیل و نهار یا شب و روز پنج وقت یا خمس الاوقات یا شام
یا صباح و رواح یا صبح و مسا ورد زبان و وظیفهٔ جان یا ورد جان یا وظیفهٔ جنان یا ورد دل است یا عین تمنای
دل و بهین آرزوی جان خوش ترین خواهش قلبی اخص مقاصد باطنی مخنقص متمنیات بطون یا اخلص یا اهم
یا اتم یا اکمل مطالب دل و جان است مطالعه نمایند یا موضح خاطر عزیز باد یا واضح باد یا مطالعه باید نمود یا نمودند
یا باید خواند یا باید دانست یا مطالعه باید آورد یا واضح ضمیر سعادت پذیر باد یا معلوم باد یا مفهوم باد

یا مفہوم خاطر یا دریا و دریافت نمایند یا ظاہر یا و یا دریافت باید نمود یا دعای یا دعواستند که بدرگاه الٰہی یا بجناب
ایزدی یا در بارگاه پارسی یا آستان ایزد سبحان یا بدرخانه حق تعالی در درجهٔ قبول داشته باشد یا قابل
قبول باشد یا مقرون بقبول یا همدوش اجابت یا هم آغوش قبولیت یا لائق پذیرائی یا شایان اجابت
یا سزاوار قبول تواند بود یا باشد یا پیرایهٔ پذیرائی یا پایهٔ قبول یا لیاقت اجابت یا قابلیت یا قبولیت
یا حسن قبول دارد یا زیب قبول و آرایش اجابت و زینت اقبال یا با رونق قبول مقرون باشد یا بفروغ
اجابت و نور قبولیت منور باشد یا به حلیهٔ قبول و زیور اجابت متحلی یا آراسته و پیراسته باشد یا به روشنی
و انجلای اجابت متجلی باشد یا بجناب مجیب الدعوات باجابت متلقی باشد یا دعائی که حسن قبول وسمت
بر عای اوست یا دعوائی که پرورده آغوش اجابت است یا زینت کنار پذیرائی یا جلوه افروز قبول
یا بزم آرای اجابت یا رونق افزای محفل قبولیت یا دعائیکه اجابت چشم براه اوست یا گوش برآواز یا دعائیکه
ذریعهٔ حصول مأمول یا وسیلهٔ وصول مقصود باشد یا است مطالعه نموده خواهان تندرستی و جویان جمعیت
یا طالب عافیت یا جویای امن و سلامت یا خواهندهٔ خرسندی و جویندهٔ خرسندی خود دانند یا تصور
سازند یا انگارند یا پندارند یا شناسند یا شناخت یا باید فهمید یا تصور یا خیال باید کرد یا باید ساخت یا
دعاست که پیرایهٔ اجابت در بر و تشریفات دارین در بر باشد یا باید دعای حصول جمعیت ظاهر و باطن خاطر
اینجانب را بهر حال بجانب خود متوجه دانند یا این جانب را متوجه و مصروف بجانب خود تصور سازند یا جویای
رفاه یا رفاهیت احوال و بهبود حال یا آسودگی و آسایش یا راحت خود خیال باید ساخت و یا بعد
دعائی که کشود مقصود را کافی و وافی تواند بود واضح نمایند یا دعائی که باعث حصول مراد و ذریعهٔ
کشود فوائد باشد یا واسطهٔ حصول فوائد جمعیت و وسیلهٔ وصول فوائد دولت باشد مطالعه نمایند یا نموده حال
مصروف آسودگی و جمعیت خود دانند یا خواهند دانست رسید خط خط خرمی نمط یا مکاتبهٔ مراغبه یا منافه
سپاسنجه یا رقیمهٔ مسرت طراز رحمت پرواز یا مکتوب مرغوب محبوب القلوب فرحت اسلوب خرمی منسوب مطلوب القلوب
مرغوب القلوب مفرح القلوب منشرح القلوب یا مکاتبهٔ بهجت مضمون خرمی مشحون نشاط موزون انبساط مقرون
یا رقیمهٔ سعادت ضمیمهٔ شایستگی ضمیمه فرحت ضمیمه بهجت قرینه فرحت نگینه خرمی خزینه بهجت گنجینه یا رقیمهٔ دلنشین
دلچسپ فرحت آگین سرور آئین مسرت آفرین بهجت تضمین سراپا تحسین سعادت تزئین لیاقت تمکین

مسرت تعیین یا رقیمهٔ سعادت اساس قرطاس مسرت اقتباس بهجت لباس مسرت قیاس راحت مماس
یا رقیمهٔ فرحت سطور سراپا سرور بهجت منظور راحت مسطور مشحون یا مملو یا مقرون بانواع سرور یا مالامال
سرور موفور یا محصور یا مشحون بوفور سرور یا مکاتبهٔ رحمت ظهور فرحت مقصور مسرت منشور یا مکتوب سعادت
حروف مسرت ظروف فرحت مالوف راحت ملفوف بهجت موصوف سعادت مصروف یا رقیمهٔ رحمت رقم
بهجت توأم خرمی الم فرحت همدم سرور همقدم مسرت شیم یا مفاوضهٔ مسرت الفاظ سعادت لحاظ سراپا
احتظاظ یا زیبا فرحت افزا راحت پیرا مسرت آرا انشاط انتما انبساط آما وصول خرمی نموده یا آمده یا ساخت
یا گردانید یا کرد یا خرسند یا دست داد یا افزود یا رو نمود یا رو داد یا مسرور گردانید کوائف مندرجه حقیقت
مرقومه یا مندمجه یا مسطوره یا ما هو المرقوم بدریافت آمد یا رسید یا معلوم شد یا مفهوم گشت یا مندرجه اش
بدرجهٔ ایضاح رسید یا حرف بحرف بر لوحهٔ خاطر یا بر صفحهٔ دل منقوش گردید یا مضمونش مفصلاً و مشروحاً
واضح شد یا دریافت شد یا دریافت یا بر مندرجه اش وقوف یافت یا مطلع یا آگاه گشتم یا اطلاع و آگاهی
کماهی یافتم یا مطالب مرقومه دارسیدم یا مدعا را از ابتدا تا انتها یا جزو کل یا بتمامه یا باستیعاب یا بشرح
و بسط یا بتفصیل تمام دریافتم یا مطلبی نبود که بمطالعه نیامد یا آنچه بقید خامهٔ سعادت آورده بودند همه
خاطرنشین شد یا آنچه حق دریافت باشد دریافتم یا چنانچه باید و شاید بر مندرجه اش آگاه شدم یا سعادت نامه
یا رقیمهٔ سعادت رسید یا راحت رسان رسید گردید نورافزای دیدهٔ منتظر سرور آرای دل متفکر گردید یا
گلگشت یا چهره افروز وصول گردید یا موصول مطالعه گردید یا بمطالعه درآمد یا بملاحظه پیوست یا معاینه
نموده شد یا وصول انشراح آورد یا از نظر گذشت یا بهوش مطالعه یا مقرون ملاحظه گردید یا کاشف
احوال موضوع حالات کشاف حقائق و کواشف کوائف شد حقائق مرقومه کما حقه یا کما ینبغی یا کما هی
بوضوح پیوست یا بدریافت انجامید یا احوال بتفصیل تمام و کمال ظاهر شد یا حالات مندرجه درجا علان
یافت یا آنچه رقم زدهٔ خامهٔ سعادت یا ریختهٔ خامهٔ سعادت یا رقم پذیر کلک سعادت یا گهر ریز خامهٔ سعادت آمیز
فرحت انگیز مسرت بیز دلاویز راحت ریز بود همه بپایهٔ وضوح پیوست یا بوصول سعادت نامهٔ اطمینان
خاطر دست داد یا بحصول رقیمهٔ سعادت باعث سرور موفور و سبب فرحت نامحصور گشت یا وصول
سعادت نامه موجب مزید خرمی گردید و دریافت خیریت آن عزیز الرتبت مسرت تا بخاطر رسانید یا بدریافت خیریت

[illegible]

وتندرستی یا عافیت وخرمی یا خرسندی وآسودگی یا راحت وآسایش آن برادران سعادت آگاه انتشار
فراوان وارتیاح بی پایان یا فرحت بسیار ومسرت بیشمار یا بهجت یا عشرت بیحد یا بیحد یا لاتعداد یا خرمی بیکران
وخرسندی بی پایان یا فرحت بیش از تحریر ومسرت افزون از تقریر یا بهجت تازه بر فرحت بی اندازه بهمرسید
و حصول گشت یا چون نهج یا مخبر یا مشعر یا محتوی یا مشتمل یا متضمن حاوی بر خیر وسلامت یا مژده رسان یا رساننده
نوید امن وتندرستی بود مزید برخرمی وخرسندی بر خرسندی افزود آفریننده جهان یا دارای دوران
یا دارندهٔ زمین وآسمان آن اقبال نشان را مدام با عیش ونشاط یا فرحت وانبساط مشمول یا شادمان شاد داشته و
موصول کامرانی یا بمقاصد بلند بهره مند داراد که تقویت وطمانینت خاطر از نهضت روانگی از حینیکه بانطرف
رفته اند یا روانه آن طرف شده اند یا جاده پیمای یا قدم فرسای یا گام سنج یا ره نورد یا راهی آن نواحی
گشته اند یا بروانگی آنطرف پرداخته اند یا رهسپر آنصوب گردیده اند یا ایشان را عوض بجذا نموده ام یا رخصت
کرده ام یا بآنصوب قدم برداشته اند یا باراده آنطرف پا براه گذاشته اند یا آن عزیز المراتب یا عزیز الوجود را
اتفاق روانگی آنطرف شده یا افتاده یا بآنطرف سیر کرده اند یا سفر آنصوب گزیده اند یا مسافرت آنجا در پیش
آمده است یا مرحله پیمای یا سفر گزین آنطرف گردیده اند یا از روز رفتن یا نوشتن یا تا تحریر یا تا حین تحریر یا تا
حالت تحریر احوال خیر اشتمال خود بزبان قلم یا بروی قسلم یا به قید قلم نیاورده اند یا از روز تفویض تا امروز
یا الی الآن یا از یوم روانگی تا این دم یا تا این وقت نوید خیریت خود بنگارش نیاورده اند یا نه نوشته
یا نه نگاشته یا بمنصه گذارش نگذاشته یا بپایه تحریر یا بجلوه گاه تسطیر یا بمحل ترقیم یا برقم یا به قلم نیاورده اند
یا تحریر یا نگارش نکرده یا مرقوم نساخته یا بنگارش احوال نپرداخته اند یا از احوال خود اطلاع نداده یا مطلع
نساخته یا آگاه نکرده یا آگاهی نداده یا از روزیکه در آنجا رسیده اند یا فائز آنجا گشته تحریر احوال خود نپرداخته
یا باطلاع دهی احوال خود تکاسل وتساهل پذیرفته اند یا در تحریر خیریت خود تهاون پرداخته اند یا اطلا
نساخته یا بنگارش حقائق آنجا درنگ را راه داده اند یا تساهل وسستی جایز یا روا داشته یا تجویز
تغافل نموده اند یا تحریر احوال یا تسطیر خیریت را یک لخت یا یکسر یا یکدست یا یک قلم قلم انداز
کرده اند یا تحریر خیریت خود را موجب تسکین و باعث اطمینان یا سبب تشفی یا واسطه طمانینت خاطر
این جانب نساخته یا تحریر خیریت خود مسرور افزای خاطر منتظر و راحت رسان دل متفکر ومتردد نشده

یا باطلاع رسانی و آگاه سازی از احوال خیریت خامه فرسا گشته اند یا خامه فرسای ماجرای آن جا نگرندیده
نگرانی لاحق حال است یا موجب تعلق خاطر است یا کمال متفکر است یا نهایت متردد یا غایت تردد یا نگر
و تشویش و انگیز حال را یا باعث تردد افزا و تفکر افزاست یا موجب کمال فکرمندی دل است یا از روزیکه
اتفاق رسیدن یا فائز گردیدن یا وارد شدن یا فروکشی یا فرود آمدن آنجا یا در آنجا یا دران ضلع افتاده است
خیالات متضمن خیریت هر قوم نگردیده اند چنانچه تردد که خاطر را منتشر و پریشان دارد یا دل بدرجه کمال یا اتم در تاب دارد
دارد یا از حد افزون مضطرب است یا طبیعت اینجانب بسیار ادا سباب تشویش و نگرانی در پیش دارد یا از مدتی یا از عرصه
دراز که مکاتبه رحمت هم پیراز مژده رسان خیریت آن برادر نگشته خاطر را بسیار آسیمه و سرگشته دارد یا غایت فکرمندی با
و کمال پریشانی و نهایت نگرانی رو نماست و تردد بیحد و تفکر لا تعد یا متردد بیحد و متفکر بیحد یا این هنگام ما را
قلق و اضطراب است یا از نسبت که عدم وصول مکاتبات خیریت یا وصول نیافتن مکاتبات خیریت اساس سبب یا
نرسیدن خطوط خیریت نمود است تردد آرای خاطر و تفکر پیرای دل مضطر است یا متفکر ساز طبیعت
اینجانب است یا تفکر طراز و تردد پرداز خاطر است یا بعدم وصول رقائم سعادت یا مکاتیب خیریت یا از نرسیدن
نمائق راحت طبیعت را گوناگون تفکر و رنگارنگ تردد و مضطرب الحال و مضطر کمال و منتشر الاحوال و بیکل
یا چون از مدتی خبر خیریت یا اخبار آن جا یا مژده خیریت آن صوب تسکین خاطر نرسانید یا نداد
یا خاطر نگران را باطمینان نیاورده یا راحت رسان خاطر و رفع ساز تردد طبیعت نیست چها تلو شده و
اضطراب یا چه قدر تشویش و اضطرار که پیرامون خاطر نیست یا چه پایه تشویش و بچه درجه مضطرب ساخته
یا بآن درجه نگرانی بیار و نماست که در بیانش نمی آید یا هم نگه از مدت دراز نوشته سعادت سرشته و صول
راحت نیافته تردد های زیاده از بیان و تفکرات بی غایات و تردد داشت بی پایان دل را پریشان
و خاطر را نگران میدارد و طلب چیزی که فلان چیز بفرستند یا باید فرستاد یا بارسال دارند یا بترسیل
باید نمود یا بفرستادن یا در ارسال یا در ابلاغ یا ترسیل فلان چیز تساهل و کسل و مکث و تمکث و تأنی
و اهوان و درنگ و اهمال و تغافل و تقاعد و تعویق و غفلت و سستی و دیر و وقفه و توقف و تساهل
بمیان نیارند یا نورزند یا نباید گزید یا نباید کرد یا نکنند یا نسازند یا نه نمایند یا التفاصل جائز ندارند یا
به تساهل نپردازند یا به سستی نکوشند یا به ترسیل فلان چیز تعجیل بکار برند یا رو و یا مرعی دارند یا اگر فلان چیز

نیز اینچنین فرستاد و موجب کمال خوشی خاطر یا خوشنودی اینجانب خواهد بود یا فرستادن فلان چیز را باعث کمال فرحت
وشگفتگی و موجب کمال خوشی خاطر یا خوشنودی اینجانب خواهد بود یا فرستادن فلان چیز را باعث کمال
فرحت و شگفتگی خاطر یا موجب نهایت خرمی طبیعت این طرف دانند یا انگارند ارسال چیزی
فلان چیز نزد ایشان یا شما یا نزد آن عزیز الوجود گرامی مرتبت فرستاده شد یا بفرستادن آن اراده یا همت
ابلاغ یافته یا طراز یا صورت ترسیل گرفته یا فرستاده است یا سمت رسید یا رسانیده میشود یا بفرستادن پیوسته
یا بترسیل انجامیده یا با بلاغ می پیوندد یا صورت ابلاغ می یابد یا گرفته؛ سکه ربایی بندد یا بسته یا مقرون
بفرستادن یا قرین ابلاغ یا بمدوش ترسیل گشته یا پیکر و یا بار فرستادن یا ابلاغ گرفته یا پیکر و یا بسبیل ترسیل جسته
یا بسیچ یا طریق تبلیغ می گیرد یا گرفته یا جویای سبیل ترسیل است یا رو با بلاغ آورده یا چهره افروز ابلاغ
گردیده یا پیرایه ابلاغ پذیرفته لازمه سعادت یا مقتضای سعادتمندی یا اقتضای بخت بلندی یا طریقه
ستوده بختی یا وتیره سعادتیاری یا شایان سعادتمندی یا آئین رشد و ارجمندی و سزاوار کامگاری
یا زیبا لوازم سعادت آنست یا مقتضی آنکه یا خواهان آنست یا اقتضای یا تقاضای آن دارد یا
مقتضای سعادت اقتضای یا تقاضای سعادت گرامی مقتضی آنکه یا قرینه دانائی یا پسندیده رائی یا سعادت نفشی
نیکو روشی سعادت پژوهی سعادتمند خوبی پسندیده خوئی ستوده کرداری حمیده اطواری یا پاس آداب
یا قرینه حسن ادب یا گزیدگی یا سنجیدگی یا سعادت وتیرگی یا سعادت کیشی یا سعادت اندیشی یا ستوده خصائل
یا ستوده اعمالی یا پسندیده افعالی آنکه یا انسب آنکه یا انسب آنست یا مناسب آنکه همواره یا همبرین آئین
یا بدین طور یا نهج یا انهاج یا برین وضع یا قسم یا نمط یا اطوار یا منوال یا وتیره یا طریقه یا وجه یا عنوان یا
طریق یا همین سان نویسان حالات خیریت سمات یا احوال خیر اشتمال یا خیر مآل یا واقعات آن جهات
یا واردات آن صوب یا واقعات وقوعی و سماعی آن نواحی یا حقیقت یومیه یا احوال شبانروزی یا ماجرای
آنجوار یا روداد آن سواد یا آنچه بود آن حدود یا کوائف آن طرف یا کیفیت و کمیت آن ضلع یا آن مکان یا حقیقت
یا حقائق آنجا نگاشته یا نوشته باشند یا قلمی نموده باشند یا بنوک قلم سعادت رقم آورده باشند یا نوک ریز خامه
سعادت یا ریخته قلم سعادت نموده باشند یا به تحریر یا تسطیر یا به نگارش یا گذارش یا باطلاع معاملات یا علوم
آنجا پرداخته باشند یا بدپرداخت یا خاطر خود را مطمئن داشته مدام یا متواتر یا به تواتر و توالی متوالی

یا منبع البیانات یا بلا ناغه یا پیاپی یا بدفعات یا هر روزه یا با بلاغ و ارسال مکاتبات عافیت آیات مسرور و منبسط و اثر
یا باید و نشت یا از احوال آن محال اطلاع و آگاهی بیداده باشند یا مطلع میکرده باشند یا اگر مدام تحریر احوال آنجا
خواهند پرداخت از فرزند سعادت و دانائی یا هوشیاری و کارآگهی و لیاقت شعاری و نیکبختی و سعادت پژوهی
و سعادتمندی و رزی که تصویب است زیاده چه نگاشته و نوشته آید یا ارقام رود یا قلمی شود یا به قلم داده آید یا گذاشته آید
یا بقید قلم داده آید یا ترقیم پذیرد یا مرقوم شود یا نوک قلم آید یا به قلم آید یا و را آید یا نگارش رود یا تحریر رود یا تسطیر رود یا مرقوم
یا مسطور شود یا به تحریر یا ترقیم یا ارقام یا به تسطیر یا نگارش آید به همشیره و خیازنه یعنی همالی خورد همشیره
عزیزه و به تمیز یا همشیرهٔ صغیره سعادت ذخیره و منظر محامد کثیره و ستوده و تیره زبدة الاخوات سعادت حمیده
سمات صفات طال عمرها به پسر و برادرزاده و همشیره زاده برخوردار کامگار اقبال نشان سعادت
آثار راحت جان ستوده کردار جوان بخت حمیده اطوار تازگی جان اساس روح روان شائسته کردار نجسته
اطوار فرخنده خصال ستوده اعمال حمیده خصائل پسندیده شمائل یا فرزند ارجمند سعادتمند یا سعادت پژوه
بخت بلند یا بلند بخت جوان مانند قرهٔ باصرهٔ رشد و ارجمندی غرهٔ ناصیهٔ سعادت و بخت بلندی یا بلند بختی
یا پسر سعادت اثر نور دیده و داشت و اقبال فروغ چشم جمعیت و آمال فرحت دل شگفتگی تن او بهارت چشم
نضارت جسم نور چشم نورالابصار در حفظ حمایت حافظ حقیقی محفوظ بوده از عمر و دولت محظوظ باشند یا از آنچه
نباید دور یا برکران و به هر چه شاید مسرور یا کامران باشند به دختر و برادرزاده و خواهرزاده
برخورداری سعادت آثاری نورالابصاری نور چشمی خجسته اطواری راحت جانی شائسته کرداری سعادت
شعاری مفرح قلبی سرور خاطری یا دختر فرخنده سیر سعادت اثر نضارت جسمی لعباست چشمی و فروغ بصری یا
چراغ نظری یا صبیهٔ زکیه فرخنده سجیه رضیهٔ سعادت مرضیه طال عمرها یا حفظها الله تعالی به پسر پسر
و فرزند برادرزاده و پسر همشیره زاده مردمک دیده قرة العین نور بصر فروغ نظر
لخت جگر جان پدر نور دیده سرور دل آرام جان راحت روان توان تن جگر گوشه جگر بند جان عمر
نونهال آب سال بختیاری غنچهٔ خندان گلشن کامگاری نوگل بهار بهره وری ثمرهٔ شجرهٔ حیات ب... میوهٔ
دوحهٔ مراد و طال عمرهٔ و زاد قدره یا حفظ الله تعالی یا به مقاصد دو جهان شادمان یا کامران یا خرم
و خندان یا شادان و فرحان باشند یا همیرهٔ سعادت و نبیرهٔ مصدر محامد کثیره حفظ الله تعالی

پدر شفیق پسر و صبیه دختر و خواهر همشیره زاده و برادر زاده قرهٔ عینی نور چشمی فروغ لقای
چراغ بصری لخت جگری جان عمری طول عمرها شاگرد و تلمیذ عزیز عالی تمیز صادق الطلب دانش آگاه
راسخ الادب سعادت دستگاه دیباچهٔ نسخهٔ فرخ فالی فاتحهٔ کتاب ستوده خصالی عنوان صحیفهٔ پسندیده اعمالی
کامل الطلب علوم دین واثق الادب مدرسهٔ الیقین وافر الفراست کثیر الکیاست فهرست جریدهٔ درایت
مجموعهٔ جامع کیاست دُر دریای درایت و دانائی سرو رسای گلستان فهمیدگی و دانش آمائی سلیم الطبع عالی
ذهن همواره از علم و ادب کامیاب باشند پدر خسر که شاگرد باشد تلمیذ عزیزه با تمیزه سعادت نصیبه شایستگی
قرینه سعادت دستگاه صلاح آئینه استادپرست خادمه مخدوم پرست حفظها الله تعالی پدر آنکه شاگرد را هم القاب
پسر مناسب باشد آداب بعد دعوات ترقیات دارین با پس از دعای حصول مقاصد کونین یا کشف
مقصود دو جهانی یا بر آمد مدعای دلی یا افزایش مناصب جمعیت و عافیت و ازدیاد مراتب دولت و
جمعیت مطالعه نمایند پسر مرید صادق العقیدت راسخ الاطاعت کامل الانقیاد واثق الاعتقاد
کثیر الارادت وافر السعادت مرید عالی فهم یا مرید خاص معتقد راسخ الاخلاص خادم سراپا اختصاص
مدام همراه رضا بوده مسرور باشند بزنان که مرید باشد مریدهٔ صادقه العقیده معتقدهٔ خاص فدویه
با اخلاص مریدهٔ مرشد پرست مخلصهٔ عقیده سرشت حفظها الله تعالی آداب بعد دعای افزونی علم
پس از دعوات وافیات طول عمری یا حیات درازی یا بعد دعای طبعی با ترقی حیات و بعد بوسی مطالعه
نمایند باقی عبارت آنچه برای برادر نوشته شد اینجا مناسب آید درست که نوکر بر چهار قسم است اول
کثیر الالقاب از آن چند کس اند از آن جمله عالم فضیلت پناه کمالات دستگاه یا فضیلت مآب کمالات
اکتساب فضائل مرتبت فواضل منزلت فاضل اکمل عالم اجل اکمل الفضلا افضل الکملا افصح الفصحا فاضل
اجل عالم بی بدل عالم یگانه فاضل زمانه وحید کمالاتهم سیادت پناه نجابت دستگاه شرافت مرتبت
نقابت منزلت اشرف الشرفا انجب النجبا سعادت مآب شرافت ایاب سلم السیادت صحیح النجابت زبدهٔ
سادات زمان عمدهٔ شرفای دوران زبدهٔ اکابر اکرام عمدهٔ اماجد عظام دام نجابتهم یا شرافتهم
قاضی و مفتی شریعت پناه فضیلت دستگاه شریعت مآب فضیلت اکتساب دستار فضائل
و در ویشی حقائق پناه معارف دستگاه زبدهٔ اهل الصدور ویش خدا آگاه حق شناس حقیقت

اساس حق هر پیچ حقیقت آیین خدا بین خودی گذار نیر الثنا تمکین معرفت شعار دامت برکاتهم بد بیگیر
شرفا نجابت پناه نقابت دستگاه شرافت شان اصالت نشان سلمه الله تعالی سهیل
قابلیت پناه کمالات دستگاه مجموعهٔ قابلیت استعداد نسخهٔ کمالات اهلیت مجمع کمالات دانش آب داتا
اکتساب تتبع خبر پروری مظهر دانشوری سلمه الله القوی القیوم برای حکیم حکمت پناه خلافت دستگاه
با حکمت و فطانت آب دانش و حذاقت اکتساب جالینوس زمان بوعلی دوران سلمه الله القدیم الحکیم سپاه
دیگر امرا رفعت و عوالی مرتبت عزت و معالی منزلت امارت پناه ایالت دستگاه یا امارت و ایالت
مآب ایالت ایاب حفظه الله تعالی دوم متوسط الاقبال عزیز القدر عزت نشان خصوصیت
و موالات پناه محبت و اخلاص دستگاه گرامی قدر زبدة الاقران اعتضاد نشان خیرخواه دلی کارپرداز
دانش آگاه نصوحیت و سلیقه شعار عالی شعور سعادت و اخلاص آثار گرامی نقش مظهر خیرخواهی مصدر
... و دلسوزی به عافیت باشند یا مسرور و یا محفوظ باد سپاهی سپاهی تهور و شجاعت نشان شهامت
و جلادت اقتران صرامت و مردانگی پناه لیاقت و فرزانگی دستگاه زبدهٔ دلاوران یکتا عمده بهادران
بی همتا محفوظ و محروس باشند عرضی مرسله یا مرسوله رسید یا بملاحظه در آمد یا ملاحظه افتاد یا معاینه نموده
یا از نظر گذشت یا موصول مطالعه شد یا بملاحظه پیوست یا ملاحظه رفت ملتمسات ایشان یا حقایق معروضه
یا کوائف مندرجه یا حالات ملتمسه کما حقه بوضوح پیوست یا بظهور انجامید یا چهره افروز وضوح گردید یا اعلان
پیوست یا منکشف شد یا جلوهٔ انکشاف یافت یا وضاح یا موضح یا کاشف یا مظهر یا کشاف مندرجات شد
و برای نوکران کثیر الاشتباه لفظ عرضی نباید نوشت مراسله مرسله یا خط مرسوله یا اخلاص نامه وصول یافت یا
نمود یا آورد موجب ازدیاد انبساط یا واسطهٔ مزید انشراح خاطر شد علی هذا القیاس پیدا شتاب نویسی
عرضی مرسله موضح مدعا یا مطالب یا احوال یا مندرجات یا مندمجات یا معروضات یا ملتمسات یا مرقومات شد یا کشا
ما هو المرسوم یا مندرجه فیها یا ما هو العرض یا معروضه فیها یا ملتمسه یا مرقومه فیها یا ما هو الارقام یا ما هو المرقوم یا ما هو التحریر گردید
مزید لیاقت و هوشیاری متصور گشت یا از کمال هوشمندی یا دانائی یا حزم و هوشیاری یا کارآگاهی و خبرداری
یا اخلاص شعاری یا خیرخواهی دلسوزی کاروانی دانش آگاهی متصور شد یا بد یا لازم یا مناسب یا لازمه
خیرخواهی یا اخلاص کیشی یا محبت اندیشی یا خیراندیشی و خلوص منشی و نیکوروشی یا خیرسگالی و دولتخواهی

آن دارد یا متقضی آنکه این جانب یا بابدولت را هر حال متوجه بجانب خود یا با حوال ترقی اشتمال خود دانسته
بتحریر احوال پرداخته باشند زیاده چه ارقام رود دوم فیض بهان عبارتست سوم قابیل الالقاب مقتدا الخدم
مقرون السعادت مستحسن الاطاعت مقرون المتابعت معتبر الخدمت اعتماد نشان اعتبار آثار محل اعتبار
جای اعتماد فلان داروغه گاو خانه وغیره یا فلان خانساماں معلوم نماید یا بداند یا دریابد یا مفهوم کنند
یا دریافت سازد چهارم فی القاب مستحسن سپاه متر خاکروبان بداند کلو خدمتگار معلوم نماید محمد بناه فراش
بداند علی هذا القیاس سوای این جمیع اهل حرفه پدهانان را هم باین طور نویسد که نام و نشان کسبه
بنگارد مثلاً کلو نورباف یا سپید باف یا پارچه یا جامه باف یا جولاهه و سید ورد و دیگر یا نجار یا بدها آهنگر
یا کندن لال زرگر یا نوری سقا بداند فیض بهان یا مقدم موضع فلان یا نورخان تهنیت موضع فلان
یا نسیم خان شحنه موضع فلان بعافیت باشند یا معلوم نمایند یا بدانند باید دانست اینکه بعلما و قاضی
وغیرهم الفاظ مناسب می نگارند چنانکه مولوی صاحب حاوی حقائق فروع و اصول راوی دقائق معقول
و منقول کاشف غموض دین مبین واقف رموز شرع متین و علی هذا القیاس بشاعر و دیگر اصحاب فنون
از قسم عبارت آرائی شاعرانه و تفنن طبع عاقلانه است و اگر نیست در درجه مساوات معمول است و الا اگر طالب علم
یا شاگردی بعالم و استاد خواهد نوشت سوای این نخواهد جناب مولوی صاحب قبله دین و دنیا کعبه اولی
و اخری مد الله ظلال افضالهم و دیگر برای خسر پوره و بزنه و بهنوئی بهائی صاحب یا برادر صاحب سراپا کرم
مکرم برادران مظهر اخلاق زیاده از بیان سلمه الرحمان و نجیاازه یعنی سالی القاب همشیره باید نگاشت اگر از خود
بزرگ باشد بالقاب بزرگانه و اگر همسر است بالفاظ همسرانه و اگر خورد است بکلمات خوردانه بنگارند و بعضی
القاب مخصوص بقوم هنود است چنانچه برهمنان را نویسند بر هم مورت مهربان او تار سلمه الستار بعد آداب
مراتب پالاگن یا قدم گیری مشهود باد و بر همنان با بنیان نویسند دهرم مورت دهرم اوتار سلمه الله تعالی
فیض چهارم قبالات شرعی وغیره بدانکه معاملات بر چهار قسم است مالی و ملکی و مدنی و شرعی
معاملات مالی آنکه به پرگنات و سائر تعلق دارد بپروانه ارضی مدد معاش بنام سید کریم الله پروانه
حاکمان و متصدیان حال و استقبال پرگنه قصبه سرولی متعلقه حویلی بریلی سرکار بداؤن مضاف صوبه
دارالخلافت شاهجهان آباد بدانند سیادت و نجابت پناه سید کریم الله از قدیم واجب الرعایت حضور اند الله

نظر به استحقاق مشارٌالیه بصادق نموده موازی یک صد بیگه پخته اراضی در وجه مدد معاش بنام سید معزی الیه بطناً

بعد بطن و نسلاً بعد نسل ابداً و دائماً معاف و مرفوع القلم کرده شد باید که زمین بنجر افتاده خارج جمع سوای مال

سرکار در سواد موضع ڈھکیا از جای نیک قابل زراعت پیموده بقبض و تصرف موصی الیه واگذارند که حاصلات

آن را صرف حوائج ضروریه نموده بفراغ خاطر و جمعیت دل داعی بالخیر باشد و هر سال سند مجدد و نه طلبند درین باب

تاکید اکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند تحریر بتاریخ چهارم شهر ذیحجه سنه ۱۲۴۲ هجری پروانه باسم حاکم

عزیز القدر عزت نشان عزیز جان بعافیت باشند چون موازی یک صد بیگه اراضی در سواد موضع ڈھکیا

معموله پرگنه سروسه در وجه مدد معاش سید کریم الله از ابتدای فصل خریف سنه ۱۲۴۲ فصلی مقرر و معاف

نموده شد باید که گماشتهای چودهریان و قانونگویان و امین کروری و مرد مهرداران مقرر رفته اراضی بنجر

افتاده خارج جمع سوای مال سرکار در سواد موضع مسطور از جای نیک قابل زراعت پیموده چک بسته بتصرف

و قبض موصی الیه واگذارند که سال بسال حاصلات آنرا صرف حوائج ضروریه کرده بدعای ابقای

اقبال مشغول و موظف باشد درین باب تاکید مزید دانسته موافق امر عمل نمایند و سبیل موصی الیه اینکه

رعایا را بحسن سلوک راضی و شاکر داشته چنین و ترددی کنانیده باشند تحریر بتاریخ هفتم رجب المرجب

سنه ۱۲۴۵ هجری چک نامه اراضی مدد معاش باسم فضیلت پناه مولوی ولی الله آنکه موازی

یک صد بیگه پخته اراضی لاخراجی سوای مال سرکار در سواد موضع تکیه معموله پرگنه شاه آباد و لکھنؤ

موافق پروانه حضور پرنور باستصواب چودهریان و قانونگویان و برضای زمینداران و پھوچبندر گماشته

دارالقضا و کلو و امر الله و حبیب کشان جماعه عبدالله مرد مهر شهردار و ساهو و ذخیره مرد مهرداران باشد

به عرض و طول محدود باین حدود اربعه عرض جریب بالا پخته [illegible] حد ملحق شهر [illegible]

فلان حد ملحق بشارع عام حد ملحق بزمین فلان موضع حد متصل تالاب پیمانیده چک بسته بتصرف

موصی الیه واگذاشت کرده شد که بذریعه حاصلات آن داعی دولت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه

فلان پروانه بنام متصدیان حال و استقبال پرگنه شاه آباد علاقه سرکار سنبل معلوم نمایند ظاهر

بوضوح پیوست که مولوی مقصود علی به تدریس علوم دینی اشتغال دارند و از عدم وجه معاش مرتاضه

عیال و اطفال مولوی معزی الیه بکمال درماندگی و عسرت میگذرد لهذا نظر به استحقاق اوشان کرده و تر

سنه ۱۲۴۵ موظف [illegible] عامل ارباب
تفصیل [illegible] کننده ۱۲۴۵
موصی الیه با [illegible] اخر [illegible]
و بعض اشارت کرده شد [illegible]
و عبارت از [illegible] مذکور [illegible]
سنه [illegible] بعض [illegible]
و بعض منفصل ۱۲۴۵ تدریس از
تفصیل [illegible] در بعض [illegible] ۱۲۴۹
استحقاق ارباب استغنا [illegible]
[illegible]

یومیه بر سال پرگنه مذکور مقرر کرده شد باید که از تاریخ صدور پروانه حضور با مقدمه رواگرداه مولوی موصوف مید ادوا
که بذریعه آن ادعی بالتحیر باشند و از ابواب کچهری و غیره مزاحم و متعرض نشوند و هر سال سند مجدد و نه طلبند
تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری قبولیت بنام اکرام علی ولد اسلام علی مستاجر گماشته مرزا
سلطان بیگ ساکن بلده بریلی بنام موضع کهیرا و کهمریا معموله پرگنه فلان بمبلغ پنجهزار صد و شصت روپیه
جمع سال تمام بجمیع وجوه من ابتدای سال سنه فلان و اجب یک سال برضای خاطر و رغبت طبیعت قبول
کردم اقرار انکه رعایا را بحسن سلوک شاکر و آباد ساخته بلاعذر فصل بفصل قسط بقسط داخل سرکار
می کرده باشم و اگر بتقدیر آفت ارضی و سماوی رو دهد بموجب بر شت پرگنات قرب و جوار بعد تحقیق
با ئین مجرا بگیرم و اگر احیاناً با بیغ فصل معزول شوم بهند وی حسب الخرج مجرا یابم بنا بران این چند کلمه
قبولیت نوشته داده شد که عندالحاجت بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان درخواست تعهد
فلان پرگنه فلان آنکه مبلغ مقصد روپیه سکه کلدار واجب پنجساله من ابتدای سال سنه فلان لغایت آخر سنه فلان
بهمه جهت بالمقطع سوای ارضی لاخراجی و زمینداری و راهداری و سایر و آبکاری و گزگه نوریافان و غیره
ممنوعه سرکار بلا آفت ارضی و سماوی و برف زدگی و سنگ زدگی و خشکی و سیلابی و ملخ خوری بلاسخن کم پیدا آوردگی
و کم تردد ی وانداز است ... بموجب آئین سرکار برضا و رغبت خود قبول و منظور است تفصیل سال سنه
فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان تحریر فلان تاریخ فلان ماه و سنه فلان **قول قرار**
بنام رحیم بخش مستاجر گماشته مرزا سلطان بیگ آنکه مشار الیه را موضعات متعلقه فلان بعوض مبلغ پنجهزار صد
چهل روپیه جمع سال تمام بهمه جهت بلا عذر خام من ابتدای سال سنه فلان لغایت آخر سنه فلان موجب پنجساله
از سرکار مقرر نموده شد باید که رعایا را بلطف رعایت و حسن سلوک راضی و شاکر و مبلغ مرقومه فصل بفصل
سال بسال قسط بقسط داخل خزانه سرکار نموده باشند و اگر احیاناً آفت ارضی یا سماوی سر زند موافق بر شت
پرگنات قرب و جوار عمل نموده خواهد شد بنا بر آن این چند کلمه بصورت قول قرار مرقوم شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه
فلان سنه فلان پته قول قرار بنام سعادت یار خان موضع فلان آنکه باید که بخاطر جمع تمام در افزونی چنین و تردد
تردد ... نماید انشاء الله تعالی بموجب همین قول قرار مفصله ذیل به عمل خواهد آمد و نوعی زیاده طلبی
نخواهد شد بصورت سند پته نوشته تحریر بتاریخ پنجم ربیع الاول سنه فلان **دستخط** بنام امیر بیگ مستاجر

آنکه مبلغ دو هزار روپیه ... گماشته مهاجن بکار ... داخل فوطه خانه سرکار گردید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان تاریخ
فلان **چٹهی دستک** بنام جهت مقدم موضع فلان آنکه مبلغ سه صد روپیه بابت باقی دوم فصل خریف سنه
فلان زر و آمده داخل سرکار سازد و درنگ بمیان نیارد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بر پشت نویسد
بوسیله پیاده و دستکی یا سزاول ... خوراکه و آنچه ... کنند **فارغخطی** سرکار بنام رعایا **فارغخطی** بنام کاشتکار
آنکه آنچه محصول کاشت بابت سال فلان بذمه ... بود ادا ... بسرکار رسید و دیگر باقی نمانده لهذا
این چند کلمه بصورت فارغخطی رقم شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **تمسک** رعایا بسرکار
تمسک سنگه پسر فلان موضع فلان ام چون مبلغ چهار صد روپیه بابت کاشت موضع مذکور سال ... بابت ...
... مقرر ... اقرار می نمایم که در عرصه ... ادا ساختم ... اگر ... نمایم
سلطان برو عهده ... روپیه ... بنابران این چند کلمه بطور تمسک نوشته دادم که بوقت حاجت
حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **قبولیت** سنگه فلان ولد فلان آنکه ... فلان ام
موضع فلان معموله پرگنه فلان متعلقه ... بابت ... ابتدای ... سال سنه فلان
لغایت آخر سنه فلان فصلی ... برضا و رغبت خود قبول کردم و اگر ... آفت ارضی یا سماوی ...
نفع و نقصان و خساره ... بذمه خود قبول نمودم اقرار آنکه رعایا را برعایت و سلوک ... بگذارم
و زر ... مالگذاری سال بسال فصل بفصل قسط بقسط داخل فوطه خانه سرکار می نموده باشم بنابران این
چند کلمه بطریق قبولیت نوشته دادم که عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **استعفا**
سنگه فلان ولد فلان زمیندار موضع فلان ام چون تعلقه فلان را ده ساله ٹهیکه و اجاره گرفته بودم و از
عرصه چهار سال بران قابض و متصرف ام دریتولا برضا و رغبت خود بگذاشتم و بلا مواخذه کارپردازان
سرکار دست بردار شدم بنابران این چند کلمه بصورت استعفا نوشته دادم که بوقت سند باشد تحریر بتاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان هجری ... گذربانان شوارع عام و راهداران طرق از فلان شهر تا فلان شهر بدانند
فلان فلان سوداگران یا تجار یا تاجران مع چهل گوری تهان راده نگری و بهاگلپوری و پنج ...
بابت و دیگر اشیا و اجناس به فلان شهر میبرند و محصول در ینجا گرفته شد بعلت محصول مانع و مزاحم نشوند
و از ... بسلامت بگذرانند تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **رقعه سائر** گذربانان

... [illegible]
بالضم ... ۱۲
ازباب استفعال طلب ... ۱۲
... شوارع ... ۱۲
... طرق ... ۱۲

وراه داران فرواره دو نگر پور پیدا نشد و منزل چهارم بعضی و یک ازآنکه گندم و چهار راس جاموس محموله سی و پنج راس حمار پر بار غله نخود از فلان موضع بخانه فلان صاحب می آیند بعلت محصول مزاحمت و ممانعت نسازند تاکید دانند تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان ...بنام خیرالله بنجاره آنکه محصول ده راس شرکا و محموله غله شالی در ینجا گرفته شد بعلت آن مزاحم و متعرض نشوند تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان چنده بر پیشانی فرد این مصرع نویسند مصرع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست چنده باسم فلان آنکه مشار الیه دو دختر دارد جوان و از باعث کمال مفلسی و تهیدستی در فکر کار خیر آنها سرگردان است لهذا بخدمت رئیسان ذوی الاقتدار و امرای عالی مقدار و صلحای فقیر دوست بلده فلان معروض میدارد که موافق مقدور یا بقدر بیشتر یا بقدر قدرت یا مقدور یا بحسب استطاعت یا مطابق طاقت یا حتی الامکان یا حتی الوسع یا بقدر دستگیری نمایند که ازین بارگران سبکدوش شود و عندالله ماجور و عندالناس مشکور خواهد شد بعده هرکس بر کاغذ سطور مهر خود ثبت کند در زیر آن انچه دادن منظور باشد رقم نماید باید دانست که این چنده بصورت سفارش نامه است واگر خود نویسد باین طور نویسانند چنده بابت بخلق احسان نمودن باعث اجر نکو باشد چنانکه دستگیریهای مردم سرخرو باشد چنده از فقیر بیدل یا مفلس بیکس فلان بحضور فیض گنجور نوابصاحب رفیع المنزلت و امرای وسیع الهمت بلده فلان التماس آنکه این تهیدست دختری دارد جوان و در غایت بیقدوری در ادای کار خیرش سرگردان و درین اندیشه غلطان و پیچان بودم که هاتف غیب بگوش رسانید که حقیقت حال بجناب خداوندان نعمت عرض کن یا بعرض رسان وازین بارگران خود را سبکدوش گردان لهذا بکرم فیاضان که غربا پروری شغل شان و نوازش طریقه و شیوه او شانست سائل میشوم که درین امر موافق امداد تعالی شانه فاما السائل فلا تنهر که دستگیری یا اعانت خواهد کرد عندالله سبحانه ماجور و عندالناس احسانمند مشکور خواهد شد یا از جناب رب جلیل جزای جزیل یا اجر جمیل خواهد یافت بموجب قول شیخ سعدی رحمة الله علیه بیت برآوردن کار امیدوار به از صد هزار رکعت بندگی ... توفیق فیض بانفضائل حضرت ربانی متقارن حال یا ارزانی باد بحرمت النبی و آله الامجاد آمین یا رب العالمین گواه عدالت سفاماست ملکیت آنکه پنج ورئیس علاقه دار و کشتون فلان بیواقی پرهان موضع فلان قوم فلان ساکنان موضع فلان مذکور برین منوال است که بتاریخ بیست و سوم ماه فلان سنه فلان ساکن موضع فلان

بجمعیت پانزده نفر بمقوم فلان و فلان فلان ساکنه موضع فلان در جنگل فلان آمده مخفی یا پنهان یا متواری شدند

وقت یکپاس روز مانده میواتی مذکور برای شکار کردن پوله گاو از درکنندگان بطرف جنگل روانه شد مردمان

پنهان از کمینگاه نمایان شده بر وی حمله آوردند میواتی مذکور بجای قرار نبوده راه فرار پیموده به دهیه نهاتیرا پناه رسید

او لاسمی فلان پسر میواتی پدهان مذکور و فلان شحنه سرکار را دستگیر ساخته دشنام گفته بستند بعد از آن

یا بعده همه بجانه پدهان مذکور افتاده پدهان را بزخم تیر از جان کشتند و دستگیران مذکور را همراه بردند و

قبضه شمشیر بغارت بردند انتهت بیان واقعه تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان علامت دستخط فلان

علامت دستخط فلان **اشتهار** حکم اشتهار آنکه حسب نالش میرزا فلان وکیل فلان مدعی درباره مداخلت

بر سواری دو صد و چهل و دو صد اراضی مسکنی واقع قصبه فلان و یا بنده یافتن مبلغ سیزده روپیه سکه کلدار زر خرچه

بموجب فیصله مولوی صدر الدین صدر امین بلده فلان مورخه تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان باسم فلان

ساکن بلده فلان و فلان کس ساکن قصبه فلان و فلان ساکن قصبه مذکور از این عدالت اعلام نامه اجرا

یافته بود چنانچه از کیفیات ناظر کچهری اعلام نامه مذکور دریافت رسید که فلان و فلان در درون خانه خود موجود اند

و بیرون نمی آیند و فلان از عرصه دراز بعلت نه دیگر جای عدالت روپوش است لهذا اشتهار داده میشود

که مدعا علیهم غیر حاضر اصالتاً یا وکالتاً در پانزده روز از تاریخ رسیدن اشتهار هذا حاضر عدالت شده عذر خود

داشته باشند در پیش سازند و الا بعد انقضای میعاد مندرجه اشتهار هذا هیچگونه عذر شان مسموع و منظور عدالت

نخواهد شد و پروانه اجرا است از روی کریا جاری خواهد گردید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان العبد

فلان **چهره سوار** امیر خان ولد کبیر خان بن وزیر خان گندم رنگ فراخ پیشانی گشاده ابرو

میش چشم بلند بینی داغ سنگریزه بر نوک کله جانب راست دو خال متفرقه بر کله جانب چپ ریش و بروت

سیاه خضاب آلوده عمر چهل و هفت سال اسپ سبز رنگ چار سال تاریخ فلان ماه فلان بداغ ران

رسید **چهره پیاده** نور خان ولد ظهور خان ابن حضور خان سیاه فام پست بینی کوته پیشانی

ازرق چشم پیوسته ابرو ریش و بروت آغاز تاریخ هشتم ماه فلان به تنقیح رسید بدانکه چهره اسپ و کمان

و بندوق و تیر نوشته شود **چهره اسپ** سبز رنگ یا سمند یا کمیت یا ابلق یا مشکی یا بور یا خنگ راس کلان

گربه چشم پنج ساله گردن دراز سپید پیشانی زخم شمشیر بر گردن جانب راست سینه کشاده داغ عین

باسین بر کفل جانب چپ چهره کمان و دیگر اجناس لاهوری زرد رنگ رو ناتاب بند سرخ شنگرفی
چادر ابریشم سفید بالا پیچ ابریشم سرخ میدان سرخ زنجیره دار چار گوشه چار خم قبضه باریک موم جامه پوش در
شش کیسان داخل توشکخانه عالی شد هچنین چهره بندوق لاهوری دسازیکس فلوس بند قد باتیر کنده
چوب چولانی مشکل دندان دیبا ان تا تهنیم بند تا ستنی غلاف باتاتی سرخ قبض الوصول هنگ
دیندار خان ولد کامگار خان ابن سردار خان جمعدار قوم افغان ملازم سرکار نواب مختار خان بهادر ام چون
مبلغ یکهزار روپیه بموجب پروانه حضور پرنور درد وجه طلب از تحویل فلان فوطه دار وصول یافته تقسیم یاران
برادری نموده شد لهذا این چند کلمه بطریق قبض الوصول تحریر یافت که عند الحاجت بکار آید تحریر تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان قبض الوصول هنڈوی منکه فلان ولد فلان ساکن فلان بلده ام چون
هنڈوی مبلغ دو صد روپیه مرسوله فلان از دکان فلان ساهو وصول یافته بکار خود تصرف خود
آورده ام بنابر آن این چند کلمه بطریق قبض الوصول بقلم آمد که بر وقت دستاویز باشد تحریر بتاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان از هجرة النبی بدانکه ساهوکاران سه کاغذ رسید گیرندگی برای سند نگاه دارند و دیگر
بعد فرستنده هنڈوی بفرستند سوم عبارتی دیگر بر پشت هنڈوی می نویسانند باین طور عبارت
وصول مبلغ یکصد روپیه بابت هنڈوی مرسله فلان از فلان ساهو وصول یافتم و نام وصول کننده
باعتماد بر چه رسید نمی نویسانند و اگر باین طور نویسند بهتر است منکه فلان ام این قدر مبلغ بابت هنڈوی
مرسله فلان از دکان فلان ساهو وصول یافتم قبض الوصول منکه فلان پوسیه دار ساکن فلان
بلده ام چون مبلغ این قدر بابت تنخواه پوسیه سال فلان از فلان چکله دار فلان پرگنه تمام و کمال
بقبض وصول آورده ام لهذا این چند کلمه بطریق قبض الوصول قلمی شد که عند الوقت سند باشد تحریر تاریخ
فلان ماه فلان سنه فلان هجریه مقدسه قبض الوصول القرض منکه نور خان برادری سردار خان
جمعدار ملازم سرکار ام مبلغ هشت روپیه بوعده چهار ماه از دکان فلان ساهو قرض گرفته بتصرف خود
آورده ام بنابر آن این چند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده ام که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان
سنه فلان قبض الوصول اهل اعتبار مثل علما و مشایخ و دیگر امرا
مبلغ دو هزار روپیه بابت ... فلان ساهو ... بقبض وصول آورده شد بنابر آن

این چند کلمه بطریق قبض الوصول مرقوم شده که هنگام احتیاج بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان [illegible]
ورثه سکه و فارغخطی و غیره تا یاد داشت شده بالفعل [illegible] فارغخطی مذکوره [illegible] آنچه مبلغ [illegible] طلب
نوکری [illegible] بابت سال فلان در سرکار بوده تمام و کمال از [illegible] سرکار وصول یافتم دامی و درمی باقی
نمانده اگر بار دیگر دعوی نمایم عند الشرع باطل و نامسموع است بنابران این چند کلمه بطریق فارغخطی نوشته دادم
که بر وقت حاجت سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان [illegible] است که فارغخطی [illegible]
[illegible] مذکور شود [illegible] آنچه مرقوم گردد فارغخطی
منکه [illegible] ملازم سرکار [illegible] چون طلب [illegible] ابتدای ماه رمضان المبارک لغایت آخر ذیحجه [illegible]
بموجب وصول آورده ام دامی و درمی باقی نمانده اگر بار دیگر دعوی نمایم عند الشرع [illegible] کاذب و دروغگو باشم
بنابران این چند کلمه بطریق فارغخطی نگاشته آمد که بر وقت احتیاج دستاویز باشد تحریر بغره ماه فلان سنه فلان
فارغخطی اهل [illegible] چون [illegible] روپیه [illegible] از دکان فلان [illegible] تمام و کمال بموجب [illegible]
آورده شد درمی باقی نمانده بنابران این چند کلمه بطریق فارغخطی قلمی آمد که عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان [illegible] منکه [illegible] ساکن [illegible] ام چون بعهده [illegible]
در سرکار [illegible] صاحب بهادر [illegible] فلان صاحب [illegible] شده ام اقرار [illegible] که اگر [illegible]
تفاوت بظهور رسد از عهده آن جواب گویم [illegible] این چند کلمه بطریق [illegible] نوشته دادم که
سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان [illegible] اگر جرمانه قرار یافت
جرمانه و اگر قید خواهد یافت [illegible] نوشته [illegible] التماس سقطی نامه اسپ
منکه [illegible] خان سوار همراهی [illegible] خان جمعدار ملازم سرکار [illegible] چون اسپ [illegible] سواری بنده [illegible]
[illegible] سقط شده داغ [illegible] کوتوال و پیادگان چبوتره قصبه مذکور [illegible]
و آگاه یا اطلاع داشته باشند [illegible] گواهی خود [illegible] سقطی نامه ثبت نماید و اگر نتواند بدیگری اجازت دهد
که عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد شد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان غرقی نامه اسپ
منکه فلان سوار [illegible] فلان جمعدار ملازم [illegible] چون از قصبه [illegible] آمدم اسپ
سبزه که زیر سواری داشتم [illegible] در دریای [illegible] غرق شد هر کس از [illegible]

ماهای مذکور بعضی اطلاع داشته باشند برین غوغا نامه گواهی خود ثبت نماید عند الله ماجور خواهد شد تحریر بتاریخ
فلان ماه فلان سنه فلان گمنامه و سوخته نامه بابتکه ابراهیم خان و عبد الرحیم خان بارگیران برادری
نسیم خان جمعدار چون اسپ سمند و ابلق زیر سواری ایشان بود از قصبه گڈه مکتیسر مرادآبادی آمدیم قضا را در سرای
سحر و که هنگام نیم شب صدمه آتش زدگی بوقوع آمد اسپ سمند از شور و غوغای مردمان رسنهای پس و پیش گسیخته
صحرا گرفته و اسپ ابلق همانجا سوخته خاکستر شد بعرصه نه روز است که در دهات گرد و پیش موضع مذکور تلاش می کنم در
هیچ مقام و کدام جا سراغی نیافتم از چوکیداران سرای مذکور و زمینداران مواضع قریب و جوار هر که آگاهی برین واقعه
داشته باشد حسبة لله گواهی خود بر گمنامه و سوخته نامه ثبت کند از جناب کریم اجر عظیم خواهد یافت تحریر بتاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان هجریه مقدسه تصدیق بنده مظلوم فلان بن فلان قوم فلان سوال میکند و آشنا و بیگانه
میخواهد که فلان کس جمیع اسباب یک قطعه باغ ملکی موروثی واقع سواد قصبه فلان از زور و تعدی متصرف شده و فلان
بیاد متصرف را بجان کشته و قاصد بنده گشته ناچار از انجا گریخته جان بسلامت بردیم هر که برین واقعه اطلاع داشته باشد
بهر خدا و برای رسول مهر خود برین قرطاس ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری اجازت دهد عند الله ماجور خواهد شد
و عند الناس مشکور یا عند الرسول مسعود خواهد بود تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان راضی نامه
منکه فلان بن فلان قوم فلان ساکن فلان حجام چونکه مسمی فلان و فلان قوم سکنه قصبه فلان بعلت
قتل مسمی فلان پسر مقر در سرکار عدالت آثار محبوس بودند در ینولا برضا و رغبت و طائعا و راغبا بلا اکراه و
اجبار مجبری از دعوی خون بها و غیره درگذشتم و معاف نمودم مرا با مشار الیهم هیچگونه دعوی و خصومتی نیست و
نمانده لهذا این چند کلمه بطریق راضی نامه و لا دعوی نوشته دادم که عند الحاجت سند باشد تحریر بتاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان سرخط منکه فلان ساربانم چون بسرکار فلان صاحب بر عهده شتربانی بمعرفت مرزا
امیر بیگ نوکر شده ام اقرار مینمایم که لیل و نهار در کار شتران به هوشیاری سرگرم خدمتگزاری باشم و اگر بی
جای بروم یا از خود نوکری بگذارم دو ماهه حسب ضابطه سرکار بدهم بنا بر آن این چند کلمه بصورت سرخط نوشته دادم
که عند الحاجت حجت باشد تحریر بتاریخ فلان مواجب بابت کلوسائیس آنکه نامبرده را بضامنی عبد الله شتربان
در ماهه مبلغ ... روپیه و خوراک ... و نجات یک اسپ سرنگ نوکر داشته شد لازم که در خدمت اسپ از خرخره
و کاه و غیره هوشیار و سرگرم باشند و اگر چیزی از اسباب گم کند جواب گو باشد و اگر بی رخصت سرخاسته رود ...

بارگیر اسپ داشتن و مثال آن کسی که اسپ بار کردن و سواری باشد
بیاریته کسی دادن و بیجا انطلاق ... سواری بعاریت ... باشند کرده اند

خود رخصتی و ہے تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **حاضر ضامنی** منکه فلان ملازم سرکارم چون ده نفر پیاده
در برادری گلخان جمعدار بحاضر ضامنی خود نوکر کنانیده ام اقرار آنکه اگر احدی از ایشان بدون اجازت و بلا رخصت
بجای دیگر رود حاضر کرده دهم و اگر نتوانم از عهدهٔ آن جواب گویم بنا بر آن این چند کلمه بطریق حاضر ضامنی
نوشته داده شد که عند الحاجت حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **فعل ضامنی** منکه اسد خان
ولد محمد یار خان ساکن قدیم دار الخلافت شاهجهان آباد و در حال وارد قصبهٔ فلان محله مفتی ام چون مسمی فلان
باشندهٔ محلهٔ مذکور بعلت زد و کوب خیراتی آهنگر در سرکار گرفتار پابزنجیر بود بمنزل فعل ضامن او شده از سرکار رهائی دهانیده
با خلاص کنانیده آورده ام لهذا اقرار میسازم که اگر بار دیگر مشار الیه چیزی مثلا فتنه و فساد و بد ذاتی و حرکات ناشایسته
با اهل محله نماید از عهدهٔ او جواب گویم بنا بر آن این چند کلمه بصورت فعل ضامنی نوشته دادم که سند باشد تحریر بغرهٔ
شهر فلان سنه فلان **مال ضامنی** منکه فلان ساکن بلدهٔ فلان ام چون مبلغ یکصد روپیه بضامنی اینجانب از
فلان کس قرض گرفته در تحت تصرف خود آورده انشاء الله تعالی مشار الیه بوعدهٔ یکماه مبلغ مذکور ادا خواهد نمود
اگر در ادایش خلاف ورزد ضمان آن بر ذمت است از عهدهٔ آن جواب گویم بنا بر آن اینچند کلمه بطریق مال ضامنی بقلم
آوردم که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **فوتی نامه** باعث تحریر این سطور و سبب تقریر این مذکور
آنکه چون بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان روز یکشنبه وقت شام فلان کس ولد فلان ساکن قصبهٔ فلان محلهٔ فلان
روپیه دار حیوترهٔ سائر قصبهٔ مذکور بقضای الٰهی فوت گردید و در تکیهٔ فلان شاه درویش زیر درخت تمر هندی جانب
راست مقبرهٔ فلان شاه قادری مدفون گشت هر که ازین واقعه قرار واقعی و مفصل اطلاع و آگاهی داشته باشد
برین قرطاس فوتی نامه مهر گواهی خود ثبت نماید که عند الله ماجور و عند الناس مشکور گردد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان
سنه فلان مقام قصبهٔ مذکور **فراری نامه** موجب تسطیر این سطور آنکه چون مسمی فلان غلام زر خریدهٔ مملوکه میرزا فلان
سوار رسالهٔ ملازم سرکار بتاریخ دوم شهر فلان روز یکشنبه وقت صباح قبل از طلوع آفتاب در مقام قصبهٔ فلان فراری
شده رفته هر کدام برین ماجرا اطلاعی و خبری داشته باشد مهر و گواهی خود برین قرطاس فراری نامه ثبت نماید عند الله
ماجور و عند الناس مشکور شود تحریر بتاریخ فلان ماه فلان مقام قصبهٔ فلان **کواغذ معاملات مدنی**
آنکه در میان شهر و اهل دهات باهم تعلق دارد **رقعهٔ شادی** که در آن چنین می‌نویسند رقعه نوزدهم ماه
ذیحجه روز سه شنبه رسوم ساچق و بستم روز چهارشنبه تقریب حنابندی و بست و یکم روز پنجشنبه بساعت سعید

شادی کتخدائی [illegible] فلان [illegible] قبل از چار پنج روز رقعه تخمین

محفل شادی [illegible] فلان فلان صاحب [illegible] بطور خطوط نیز

می نگارند [illegible] شادی [illegible] بر عهده داران بتاریخ یازدهم

شد [illegible] فلان فلان صاحب راقم الحروف

فلان [illegible] رقعه [illegible] بتاریخ [illegible] روز [illegible] یک پاس روز بر آمده تا شام هرگاه

[illegible] مبارک [illegible] افزای [illegible] ساکن فلان موضع ام چون

مبلغ [illegible] روپیه [illegible] الاداد [illegible] اقرار [illegible] نوعی من الانواع

[illegible] بیان [illegible] بنابر آن این چند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که [illegible] تحریر بتاریخ فلان ماه

فلان سنه فلان تمسک [illegible] فلان [illegible] مبلغ یکصد روپیه [illegible] بخشی رام ساهو

[illegible] قرض گرفته در تحت تصرف خود آورده [illegible] اقرار [illegible] اقرار آنکه مبلغ مذکور بوعده

چهار ماه [illegible] قسط [illegible] ادا [illegible] بنابر آن این چند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم

که بوقت حاجت سند [illegible] تحریر [illegible] ماه فلان سنه فلان [illegible] تمسک

[illegible] چون [illegible] چهار [illegible] روپیه [illegible] فلان [illegible] قرض گرفته در تصرف خود آورده شد بنابر آن این چند کلمه

[illegible] اقرار [illegible] تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان [illegible] رسید [illegible]

[illegible] فروختن [illegible] پنج آثار [illegible] پخته [illegible]

[illegible] فلان ولد فلان متوفی قوم [illegible]

ساکنه [illegible] فلان [illegible] منزل [illegible] پخته [illegible] واقع محله [illegible] مملوکه و مقبوضه خود

بدست فلان [illegible] فروختم [illegible] و گواهی گواهان [illegible] دادم چون

مهر شریعت پناه قاضی [illegible] و بعض همسایگان آنجا باقی است لهذا میان عظیم الله صاحب را وکیل قائم مقام

ذات خود گردانیده اجازت دادم که گواهی همسایگان و مهر شریعت پناه [illegible] بیع نامه و قبض الوصل

[illegible] مذکور ثبت کنانیده [illegible] قبول [illegible] من الوجوه [illegible] ازان نخواهد شد بنابر آن

این چند کلمه بطریق وکالت نامه نوشته دادم که عند الحاجت حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

[illegible]

عاریت نامه منکه فلان ولد فلان ام چون موازی دو صد ذرعه اراضی در حویلی بیلی واقع محله بعلبنیدان از فلان بعلت سکونت عاریت و منتفعا گرفتم و دعوی مالکیت ندارم هرگاه که مالک طالب او گردد بگذارم و قیمت عمله آنچه از روی داجبی روپیه دو پنجاه و منصفان قرار یابد بگیرم بنا بران این چند کلمه بطریق عاریت نامه نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان گمنامه منکه فلان ساکن بلده فلان ام چون قباله مبلغ یکصد روپیه سکه رایج الوقت بابت گروی حویلی فلان از نزد بنده گم گردیده و مبلغ مذکور از خان موصوف بدام و دام وصول یافتم اقرار مینمایم و نوشته میدهم که هرگاه قباله مذکور بدست آید حواله مشار الیه سازم و اگر بعد من برآید کسی از وارثان منقر دعوی کند باطل و نامسموع است بنا بران این چند کلمه بطریق گمنامه نوشته شد که بوقت حاجت بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان موجب بامر آخوند عظیم الدین حنا درماهه سوای خوراک زمستانی عیدی و آغازی تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان و در زمانه پیشین باینطور می نوشتند واجب بامر فلان آخوند صاحب آنکه باید که در تعلیم برخورداران فلان فلان ساعی و سرگرم باشند و دو روپیه درماهه سوای خوراک و وجوهات دیگر تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان لیکن طرز معقول نیست زیراکه در پاس ادب عوام و اهل امتیاز فرق نمیماند رقعه دکان فلان ساهو برانه مبلغ پنجروپیه بهای درستی حلبای نزگادان بفلان رقعه بان بدهند و حسنات مجرا و محسوب است یا خواهد شد یا مجرا دانند یا مجرا داده خواهد شد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری نزد بعضی لفظ برانه نامعلوم نماید امرنامه است تمسک بالعوض منکه فلان بدهان موضع فلان ام چون مبلغ یکصد روپیه عبارت از خان صاحب بجنس غله گندم گرفته در تحت تصرف خود آوردم انشاء الله تعالی غله موافق نرخ ساهوکاران یا مهاجنان بخانه خان صاحب موصوف رسانم هیچگونه عذر و حیله بمیان نیارم بنا بران این چند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که بوقت تکرار بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان راضی نامه منکه فلان بن فلان ام چون درمیان ما هر دو برادران حقیقی از عرصه پنجسال بابت تقسیم مال متروکه منازعت و جدال و نااتفاقی کمال بود حالا با صلاح دوستان و بزرگان شهر و اکابر برادری گی برطرف شد و غبار کدورت و نفاق که از هوای نفسانی و اغوای شیطانی بر چهره حال داشتیم تمامی بآب اتفاق شستیم آینده هیچگونه آزردگی و رنجش بمیان نماند بنا بران این چند کلمه بطریق راضی نامه نوشته شد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان صاف نامه ما یانکه فلان مقدم و فلان پتواری و جمیع مزارعان سکنه موضع فلان علاقه پرگنه فلان ایم اقرار مینمائیم و نوشته میدهیم که چون تحصیلدار موضع مذکور من ابتدای فصل خریف سنه فلان لغایت آخر فصل ربیع سنه فلان فیصله واجب سنه ساله از سرکار جهان مدار به تعهد و اهتمام میر فلان صاحب مقرر و معین مانده چنانچه ما یان ادای مال واجب

سرکار خواه تحصیل تمام خواه از شخص با سبیل شست محصول از رعیت تحصیلدار بی نقشی و مصرفه و معمولی و گون خرچه موافق به ابتدا بگیرند

و بهبیت های مقرری و باقیات و فاضلات سنوات و مطالبات آینده و رونده و اخراجات اطلاق وغیره هم و جوه باشد

داخل سوایات بعد و ضعات ندرات مجرائی و منهائی عمل در آمده قدیم بموجب داخلهای دکان فلان ساهو فوطدار

و ارسال نقدی و فرمایشات وغیره سرکار فصل فصل سال بسال مطابق مقابله و سواجه کاغذ داخی ساهدیان

کچهری سیه صرف حساب کتاب شود و از دام دام بیباق کرده به و فارخطی کلی یافتیم و بدینه بیر مقدم الا و حسابیم

بوجهی من الوجوه هیچ نه بر آید به هر عنوان از او شان راضی و شاکر هستیم بنابر آن این چند کلمه بطریق صافی نامه کافی بر سبیل

و رغبت خود نوشته دادیم که عند الحاجت حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری اخبار بر چند طریق

می نویسند در زمان ما چنین مروج است پرچه اخبار فلان مجا رجب سنه فلان بعضی بر پرچه گفتند اخبار پرچه فلان جا مرقومه جمعه شنبه

رجب سنه فلان محرم پرچه فلان جا زبانی فلان هرکاره که دیشب فلان فلان صاحب با هم نشسته مشوره کردند

که آب و هوای این شهر بسیار خوش است درین شهر سکونت اختیار باید کرد چنانچه همه بالاتفاق تدبیر تعمیر حویلی های نمایند

علی هذا القیاس هر مطلب که باشد بنگار د اخبار کوتوالی مورخه زبانی فلان هرکاره که فلان انگریز با جمعیت پانزده نفر

مردمان شاگرد پیشه و یک پالکی و دو اسپ و چهار چهکره از لکهنؤ آمده در حویلی فلان فروکش شده صبح روانه فلان شهر

خواهد شد فقط اخبار نواب صاحب فلان بهادر روز دوشنبه رجب سنه فلان صبح از خواب بیدار شده بعد ادای ضروریات

رونق افزای دیوانخانه گردیدند مجرائیان بسعادت تسلیم سرخرم شدند تا دو گهری مصاحبان در صحبت این و آن مشغول

ماندند بعد از آن بر فیل سواری خاص بگشت شهر ازری باغ عزیمت فرا گشتند باغبانان ڈالیهای میوه جات

نذر گذرانیدند هنگام شام مراجعت فرموده زینت بخش قلعه شدند و فال لعج آنکه دوشنبه چهارم رجب سنه فلان فلان

آمد و فلان رفت و چنین چنین شد باید دانست اخباری که صاحب عهده اخبار نویسی قلمبند کرده بالکسار سال

دارد مدعای ضروری العرض انتخاب نموده بنگارد باین طور اخبار فلان شهر مرقومه فلان جا فلان هرکاره که فلان افغان

زن خود را از جان کشته و کنیزک را زهر داده فراری گشته و علی هذا القیاس و گماشتهاسے اخبار نویسان متعینه

ڈیوڑهیات امرا چنین نویسند پرچه اخبار ڈیوڑهی فلان مرقومه یکشنبه صبح از خواب بیدار شده بعد از ادای فرایض

رونق افروز دیوانخانه شدند فلان فلان حصول مجرا نموده چنین چنین شد فبالاتّ شرعی و توبه نامه

نَوَّرَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ بِنُورِ التَّوْبَةِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُولِهِ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ وَعَلٰى آلِهِ الْاَطْهَارِ وَاَصْحَابِهِ الْاَبْرَارِ

موجب تحریر این قرطاس آنکه درین هنگام سعادت التیام بمقتضای الفیض بهدایت نعمتام یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا بدل اقرار می‌نمایم که بار دیگر گرد تارخمر و جمیع منهیات حتی الامکان نخواهم گردید بتوفیق الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بنابران اینچند کلمه بصورت توبه‌نامه نوشته داده‌ایم که بروقت حاجت حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

طلاقنامه باعث تحریر این مقال و سبب تفصیل این اجمال آنکه چون مسماة مسلا بیگم از عرصه ده سال موافق شرع شریف در عقد نکاح من هست درین ولا برغبت خود طلاق بائنه دادم و بلفظ طلاقتا گفتم و مهر قدر که مهر شرعی او بود به مسماة مسطوره ادا نموده‌ام لهذا از انقضای ایام عدت مختار است خواه شوهر کند خواه نکند مرا بکدام وجه تعرض و مزاحمت نیست بنابران اینچند کلمه بطریق طلاقنامه نوشته دادم که عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

عاقنامه منکه عبدالله سعید باشنده ولد عبدالله نورباف ساکن موضع فلان ام چون از بدی‌ها پسر خود کمال ناراض و ناخوش هستم لهذا امروز او را از فرزندی خود عاق و محروم الارث کردم بعد من ورثه او نمیرسد بنابران اینچند کلمه بطریق عاقنامه نوشته دادم که بروقت احتیاج بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری

آزادنامه محکمه قضا آمده اقرار صحیح شرعی نمود مخبر با تمام شیخ نجیب الله ولد حبیب الله برین وجه که کافور نام غلام سیه‌فام طویل القامت صحیح الاعضا ریش و بروت آغاز از ورثه پدر بلا شرکت غیری خاص در ملک من مستقر است برای خدا ابتغاء و رغبت خود از قید آزاد ساختم و خط لادعوی نوشته دادم هر جا که خواهد برود و بعد من هیچ کس از وارثان من دعوی نیست بنابران این چند کلمه بصورت آزادنامه نوشته داده که عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

هبه‌نامه منکه فلان ولد فلان ساکن بلده فلان ام چون یکباب حویلی گلی و چوبی و خشتی که مع زمین زرخرید پدر مرحوم بلاشرکت غیری منتقل بمیراث رسیده درینولا در حالت صحت نفس و ثبات عقل بلا اکراه و اجبار حویلی مذکوره مع حقوق داخلی و خارجی او تملیکا برخوردار سعادت متلی سعادت علی دادم و برضا و رغبت خود هبه کردم و بخشیدم هر گاه کسی از وارثان من حاضر و غائب بابت شئ دعوی او در شرع شریف غیر صحیح و باطل بنابران این چند کلمه بصورت هبه‌نامه نوشته دادم که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

امانت‌نامه موجب تسطیر این سطور و باعث تحریر این مذکور آنکه فلان شیخ مبلغ دو هزار روپیه سکه مهر و یکصد عدد و تحیه زیور طلا لا کلام بخانه من بطور امانت نهاده است و قتیکه شیخ مقدم الذکر بخواهد از خانه من ببرد اگر از قضاء الهی راهی نواحی دار البقا گردد هر که از روی شرع شریف بعد او وارث ترکه او گردد امانت مذکور بلا حجت و حیله عند الطلب حواله سازم بنابران این چند کلمه بطریق امانت‌نامه نوشته شد که بروقت حاجت سند باشد تحریر بتاریخ فلان

الف قامت ای دراز قد ... بروت بضم ... مراد ... ماخوذ ... دعوی کننده ... دار البقا ... آخرت

ماه فلان سنه فلان **تملیک نامه** الحمد لله تبارک و تعالی والصلوة والسلام علی سید الانبیاء محمد المصطفی وآله المجتبی

و اصحابه المرتضی بر علماء و فضلاء شهر خصوصاً بر قاضی و مفتی و متولی و دیگر شرفای این بلاد مخفی و محتجب نماند که بتاریخ یازدهم

رمضان المبارک برخوردار امیر علی همشیره زاده خود را اطال الله عمره و زاد قدره در فرزندی گرفته تربیت و پرورش نموده

و بر جمیع مال و متاع خانه و زمینداری و املاک که در حین حیات بقبضه مالکیت خود میدارم و بلا شرکت دیگری بران قابض

و متصرف ام وصی و مختار و قائم مقام خود کردم و در زندگی و صحت نفس و ثبات عقل بر جمیع امور مالکیت خود دانسته بار دخل

دادم اگر کسی بعد من دعوی ملکیت نماید عند الشرع نامسموع و غیر صحیح باشد بنا بران این چند کلمه بطور تملیک نامه

نوشته شد که بوقت سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **حکمنامه و منصف نامه** مایانکه

سعد الله ولد وجیه الدین و گل خان بن کبیر خان ساکن قصبه فلان ایم چون مقدمه ما متران بابت قرض

در پیش است و انفصال نمی یابد بخوشی خود شیخ امیر الله که حکم و منصف طرفین اند بتصفیه رسانند بهر صورت ما را قبول

است از مرضی و تجویز مشار الیه سر و تجاوز و سرتابی بهیان نخواهد آمد بنا بران این چند کلمه بصورت حکمنامه و

محاکمه نوشته داده شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **محضر و صورت حال** لا تکتموا

الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه سوال می کند و استشهاد بحق خود می خواهد فلان ولد فلان مرحوم ساکن قصبه

فلان از قضاة عظام و مفتیان ذوی الاحترام و ارکین دین و علمای اسلام و فضلای شرع متین و مشائخ کرام

و قانون گویان راست گو و منصبداران عالی مقام و باشندگان محله و جمهور انام از خواص و عوام برین معنی که موضع

فلان معموله پرگنه فلان متعلقه حویلی مرسلی از آباواجداد من تقرر بصورت جاگیر التمغا بموجب فرامین و پروانجات

ناظمان ملک کشمیر و دیگر اسناد و حکام محال خارج جمع سوای مال سرکار معاف و مرفوع القلم است چنانچه تا حال تحریر

این سطور بر دیانت سطور قابض و متصرف ام در بنولا القضای الهی تاریخ هشتم شهر شعبان المعظم هنگام نیم شب که

دزدان بخانه این سائل افتاده تمامی اسباب خانه و پارچه و ظروف وغیره بسرقت بردند کاغذ اسناد موضع مذکور

که در بسته های کاغذ بسته بودند مع اثاث البیت بدزدی رفتند کسی که بر صدق این حال و صحت این قال

اطلاعی داشته باشد برین پرچه قرطاس گواهی و مهر خود ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری اجازت دهد

که عند الله ماجور و عند الناس مشکور شود تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان همچنین سوخت نامه و غرقنامه

و گمنامه و اگر بشهرهای دور نویسند همین طور نویسند **صورت حال** محمد کریم خان و محمد عظیم خان

بسائر اعیان و اکابر بلدهٔ حیدرآباد اعلام آنکه شنیده شد که میان خضیر احمد بن میان کبیر احمد بن میان نصیر احمد
متوطن مرادآباد بقضای الهی در بلدهٔ حیدرآباد وفات کرده اموال و اسباب و املاک متروکه گذاشت لهذا
میان خلیل احمد ولد میان جلیل احمد مغفور باشندهٔ مرادآباد نبیرهٔ متوفی مذکور برای گرفتن ترکهٔ مذکوره عازم آن طرف
گردیده چشمداشت که بملاحظهٔ صورت حال جمیع اشیاء مملوکهٔ مردهٔ نامبرده از جا بجا تحقیق رسانیده و گرفته بدست نقشه
نبیرهٔ متوفی مذکور سپارند که عند الله ماجور و عند الرسول محمود و عند الناس باعث جمهور مشکور خواهند شد هر کدام از اعیان
و اکابر بلدهٔ مرادآباد بمضمون این محضر التماس آگاه باشند حسبة لله مهر و گواهی خود ثبت نمایند که کاغذ مسطور بگواهی شهادت
جمهور معتبر و مقبول گردد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری تاریخ خط حویلی اقرار معتبر صحیح شرعی نمود منم
باسم و نسب خود مسمی محمد یار خان بن خرم خان قوم افغان ساکن قصبهٔ فلان علاقهٔ سرکار فلان سرکار صوبهٔ
صوبهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد فی حال صحیح اقرار بدین وجه که یک منزل حویلی خام و دو ثمانه [illegible]
خام مشتمل بر دو ازده سه صد و پنجاه و دو ذرعه و دوازده گز زمین بگز الهی بگز رایج واقعهٔ قصبه مسطور محدود و ست بحدود
حدود اربعه — عرض: اینقدر — طول: اینقدر — حد شرقی: متصل بخانه فلان — حد غربی: ملحق بحویلی فلان — حد جنوبی: ملحق بتالاب — حد شمالی: ملحق بشارع عام که
حق و ملک منست و تا این مبایعهٔ شرعیه خالی از حق الغیر و عما یمنع جواز البیع و نفاذه و تعویض و تصرف مالکانه خود
دارم در قبول محدودهٔ مذکور را با جمیع حدود و حقوق مرافق و لواحق آن بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها او له امن
الحقوق الداخلیة والخارجیة سوی المستثناة الشرعیة صفقة واحدة بمقابلهٔ مبلغ دو صد روپیه سکهٔ مبارک
تمام وزن رایج الوقت که نصفه یکصد روپیه موصوفهٔ مذکوره میشود بدست نور خان بن ظهور خان فروختم و بیع صحیح
شرعی نمودم بیعاً صحیحاً شرعیاً نافذاً بیع باتّ خالی از مفسده و عاری از معانی مبطله خریدار مشتری مسطور مبیعهٔ مذکوره را
از بایع مذکور بمبلغ مرقوم و بایع مزبور بعد گرفتن مبلغ قیمت مبیعهٔ مذکوره تفویض و تسلیم مشتری مذکور نمود و مشتری
مذکور بعد ادای ثمن بیع مبیعهٔ مسطوره را با قباض بایع مذکور بقبض و تصرف خود آورده چنانچه تقابض بین
بین المتعاقدین واقع گشت ضمان درک استحقاق بر ذمهٔ بایع مذکور است اگر شرعاً واقع آید تحریر تاریخ
فلان سنه فلان هجری این قبالهٔ محکمهٔ شریعت است و بیع نامهٔ پنچایتی که باتفاق یکدیگر خرید و فروخت [illegible]
چنین نویسند بیع نامهٔ پنچایتی منکه فلان ولد فلان ساکن فلان بلده ام چون یک منزل حویلی
چنین چنین مشتمل بر اینقدر زمین واقع بلدهٔ مذکور محدود بحدود اربعه تا آخر آنچه نوشته شده است [illegible]

[illegible]

بر همین وتیره ... نامه ... بهمین صفت که بجای لفظ بائع کلمه راهن و بعوض مشتری مرتهن و بمقابله مبیعه مرهونه و در محل
جواز البیع جواز الرهن خواهد شد بیع وفا تا الفاظ فروختم و بیع صحیح شرعی نمودم بعینه همین عبارت باشد بعد از آن
اینست که من مقر و مشتری قبول این بیع مرقوم نمودیم و بعد تقرر عقد بیع بطریق ... از جانبین طرفین با شرط مقرر گردید که
اگر من مقر در آخر سال ششم از تحریر وثیقه هذا مبلغ یکصد و پنجاه روپیه تمام ثمن مبیعه مسطوره کله بقبض و تصرف خود داده
بمشتری واپس کرده ... مبیعه خود ... و متصرف شوم و اگر در آخر سال ششم مبلغ مذکوره ندهم ... و هیچ ...
که بمبلغ الثمن مبیعه مرقومه باقی بماند از مشتری ... مبیعه مذکوره حق و ملک مشتری مرقوم باشد ... مبیعه
مذکوره دعوی نماند و هیچ باب ... و نیز شرط کردم که اگر در میان شش سال ... مشتری مذکور ...
تا شش سال مع منافع آن در قبض و تصرف مشتری مذکور باشد و بر وقت واپس گرفتن مبیعه مذکوره هر قدر که باقی
و قرض ذمه مزارعان گردد تمامی از نزد خود بمشتری مذکور ادا نمایم و هیچ دعوی از محاصل آن نسازم و هیچ عذر و
حیله میان نیارم بنابران این قباله شرعیه بصورت بیع وفا نوشته داده شد که عند الحاجت حجت باشد تحریر تاریخ
فلان ماه فلان سنه فلان هبه بالعوض همین عبارتست که بجای لفظ بائع واهب و در محل مشتری موهوب له
و بمقام مبیعه موهوبه و عوض کلمه جواز البیع جواز الهبه نویسند بیعنامه غلام و کنیز که بر دو قسم است یکی بیعنامه ... بائعه
منکه فلان ولد فلان ساکن بلده فلان ام چون مسمی سلامت غلام سیاه فام کوتاه قد گشاده پیشانی ریش و بروت
آغاز گشته بعمر شانزده ساله و مسماة مبارک قدم کنیزک گندم رنگ کوتاه پیشانی دراز قامت ... ده ساله
هر دو زرخرید مملوکه خود را بعوض قیمت هفتاد روپیه سکه رائج الوقت بدست فلان بن فلان فروختم و مبلغ قیمت تمام
و کمال گرفته بقبض و تصرف خود آوردم بنابران این چند کلمه بصورت بیعنامه نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ فلان
ماه فلان و سنه فلان دوم بیع خط شرعی که قاضی نویسد اقرار معتبر صحیح شرعی نمود مخبر با اسم و نسب خود
فلان بن فلان مرحوم مغفور فلان ساکن فلان بلده فی حال صحت اقرار بدین وجه که سلامت نام غلام سیه فام کوتاه پیشانی
دراز قامت ریش و بروت آغاز گشته بعمر نوزده ساله زرخرید خود که خود را بعوض مبلغ هشتاد روپیه سکه رائج الوقت
چلن بازار بدست فلان بن فلان فروختم و بیع صحیح شرعی نمودم بیعاً صحیحاً شرعیاً نافذاً بیع بات خالی از شروط
مفسده و عاری از معانی مبطله خریدار مشتری مسطور مبلغ مذکور را از بائع مزبور بمبلغ مرقوم و بائع مذکور ...
مبلغ قیمت مبیع مذکور ... قبض و تسلیم مشتری موصوف نمود و مشتری مسطور بعد ادای ثمن مبیع مذکور را با قبض

مذکور بقبض و تصرف خود آورد چنانچه تقابض البدلین بین المتعاقدین واقع گشت تحریر بتاریخ فلان ماه فلان
سنه فلان اعلام محکمه قاضی فلان مقدمه مدعی فلان را اعلام آنکه فلان کس بر ایشان مستغاثی یا بالشی
یا فریادی یا داد خواه است لازم که بمجرد ورود اعلام نامه هذا خود را بمحکمه شریعت حاضر سازد و مجیب باشد یا جوابدهی
نماید تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرد مهر نامه نحمد لله الذی جعل النکاح فارقا بین الحلال والحرام وصلی الله والسلام
والسلام علی خیر خلقه محمد سید الانام وعلی آله العظام وعلی صحبه الکرام اما بعد بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان اقرار کرد فلان
بن فلان برین وجه که مسماة فلانه بنت فلان بن فلان را در حباله نکاح خود آورد بوکالت فلان بن فلان و بگواهی
فلان فلان بحضور ثقات و عدول مقبول الشهادة بکابین یا بمهر مبلغ یکهزار یا پانصد روپیه و یک دینار زر سرخ سلطانی
بوزن رایج این ملک که نصف آن معجل و واجب الاداء عند المطالبه و باقی موجل الی انقضاء النکاح مع سه شرط اول
آنکه ناکح مذکور بر منکوحه مسطوره بحکم ضرر زن دیگر نخواهد دوم آنکه منکوحه مذکوره را بی موجب نزند و کوب نکند سوم
آنکه در نفقه بند و تنگی ننماید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان صلحنامه اقرار کردند و اعتراف صحیح شرعی نمودند
مخبران باسما و انساب خود ما فلان قوم فلان برین وجه که فلان مبلغ دو هزار روپیه از فلان بن فلان قوم فلان
بموجب تمسکات طلب می کرد و ادعای مبلغ دو صد و پنجاه روپیه به فلان بن فلان داده بود تا دو هفته بلطائف الحیل
بیانه را شبه تمهید رسین اثنا آنکس پیش از گرفتن مبلغان قرض وفات یافت و ترکه گذاشت برای ما وارثان و بابان
از مدیون یا مقروض مذکور دعوی میکردیم و جوابدهی صورت قرار نمی بست در ینولا بعد تطویل خصومت و گفتگو با
مصلحان ثالث بالخیر مبلغ یکهزار و پانصد روپیه صلح نمودیم و مبلغ مذکور از مشار الیه گرفته و بقبض و تصرف خود آوردیم
و ذمه مومی الیه را از جمیع دعاوی مالیه کلیه و جزئیه بری گردانیدیم من بعد ما مقران را با مشار الیه بهیچ من الوجوه دعوی
و طلبی و خصومتی نیست و نماند بنا بر آن این چند کلمه بطریق صلحنامه نوشته دادیم که وقت حاجت حجت باشد تحریر
تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری در عدالت عالیه وصیت نامه اقرار صحیح شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود
فلان بن فلان که هرگاه منتقل سفر گزین عالم بقا شوم ثقات و عدول همسایگان بعد ادای شرع و مقرره معاوضه
از ترکه من مطابق فرد یادداشت صد روپیه نقد بفلان و صد روپیه بفلان و یک نیم صد روپیه بفلان و دو صد روپیه
بجهت تقسیم بفقرا و بیوه ها و مسافران و فقرا بفلان عالم و مدرس مدرسه هندوستانی و یک قدم کنیزک را صد روپیه داده آزاد
کنند بنا بر آن این چند کلمه بطریق وصیت نامه بقلم آمد که سند باشد تصحیح نامه تصدیق اراضی مدد معاش باسم

فضیلت پناه صلاح آثار فلان موازی چهل بگهه پخته اراضی که موافق فرمان سلطانی انعام موضع معموله پرگنه فلان
مقرر هست مشار الیه حالا بتحریر صحیح و قائم و متصرف و قابض هست و تصحیح نامهٔ سابق بدست دارد بنابر آن این چند کلمه بطریق
تصحیح نامه نوشته شد صورت حال محضر [illegible] در بیان آنکه بتاریخ فلان ماه فلان روز فلان سنه فلان [illegible]
نیم شب [illegible] فلان بقال دزدان افتادند و بقال مذکور را زخمی ساخته نقد و جنس بردند [illegible]
مذکور سراغ آمدند و در موضع فلان عمله پرگنه مذکور رسانیدند و مقدمان موضع مذکور بجهت آنکه نشان دزدان در راه [illegible]
نمی شود بجوع نیاوردند تهانه دار خبر یافته سواری برای احضار مقدمان موضع مذکور تعیین نمود و سوار خواست که مقدمان
همراه آرد درین ضمن مردمان فلان افغان باشاره مقدمان با سوار مذکور مستعد جنگ شدند اگرچه سوار [illegible]
دست بسلاح نکرد لاکن اوشان از راه کوته اندیشی اسپ و سوار مذکور را مجروح و زخمی نمودند چنانچه بر بازوی سوار و
بر ران اسپ زخم کاری رسیده است استفتا چه میفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین درین صورت که [illegible]
دیگر از متوفی یا مقتول یا اکول السباع یافته شد نماز جنازه بروی روا باشد یا نه بینوا توجروا الجواب نماز
جنازه روا هست موافق این روایت اذا وجد من المیت اکثر من نصفه و لیس فیه الراس لا یصلی علیه و لو
وجد الراس وحده لا یصلی علیه و لو وجد الکل الا الراس یصلی علیه و فی الایضاح لا یصلی علی بعض المیت حتی
یوجد اکثره فان صلی علی البعض لم یصل علی الباقی و لیس للنسوان و الصبیان حق فی الصلوة کذا فی فتاوی [illegible]

حکمنامه باعث تحریر این سطور آنکه در عدالت عالیه بلدهٔ فلان حاضر آمده میر مکارم علی ولد فضل علی بن حسن علی
با خود حاضر آورده مسمی سید اکرم علی بن فلان بن فلان را و دعوی نمود باین وجه که از ابتدای عمل نواب فلان
مرحوم مبلغان [illegible] بابت ملک و روزینه بالشارکت بنام پدر من حاضر و باسم جد این محضر مقرر بود چنانچه الی الآن
آنچه از سرکار وصول می شد نصفی آن پدرم می گرفت و نصف دیگر ورثهٔ شخص مذکور بعد چندی بجای نام پدر سید
اکرم علی مسطور باسم اکرم علی بالشارکت پدرم در دفتر ثبت گردید چنانچه مبلغان مذکور نصف نصف کرده
هردو می گرفتند و بعد وفات پدرم بموجب حصهٔ پدر خود من حاضر و سید اکرم علی بالمناصفه می گرفتیم تا این حال که
سنه فلان هست و در دفتر والی ملک مبلغ مسطوره بنام پدر من حاضر و این محضر مقرر شده می آید بالمناصفه تقسیم
می شود [illegible] در سنه فلان میر اکرم علی مسطور قابو یافته افترا بندی نموده بر من حاضر دعوی کرده در
مبلغ مذکور اصلا حق او نیست درین هردو ریاست [illegible] این طور گرفته می آید اگرچه اهلکاران سرکار [illegible]

[illegible]

از خوف نواب صاحب عادل زبان مبلغ مسطور میر کرم علی مذکور نداده اند لاکن از تقسیم با متوفی داشتند و در فوطه خانه سرکار
حصه با هر دو متخاصمین جمع میگردد و اگر محضر با غواء او فتر استعرض میشود او را از تعرض بیجا ممانعت کنند چون از کرم علی
محضر مذکور جواب دعوی طالب نمودیم گفت که البته از ابتدای ریاست نواب فلان مرحوم تا اینکه پدر میر مکارم علی
و بعد وفاتش مکارم علی مسطور بالمشارکت مبلغ مرقومه گرفته آمده اند لیکن حق پدر این حاضر دران مبالغ نبود لیکن
میر کرم علی مسطور از گرفته آمدن مبلغ مسطوره پدر میر مکارم علی و بعد از فوت او بر قابض شدن مکارم علی از ابتدای ریاست
نواب فلان مرحوم تا حال تحریرا اقرار کرد ما خادمان شریعت غرا نیز برای تحقیق و تنقیح جمیع کواغذ دفتر از ابتدای ریاست
نواب فلان مرحوم تا اینوقت مطالعه نمودیم در جمیع دفاتر نام پدر حاضر مذکور و اسم والد محضر مسطور و در بعضی دفاتر که تاریخ آنها
موجز بود مبلغ مسطوره بنام میر کرم علی محضر و فیض علی پدر حاضر مذکور ثبت یافتیم و در بعضی کواغذ دفتر مبلغ مسطور بنام پدر
حاضر مسطور فقط هم یافته شد لیکن از قرائن دریافت گردید که چون شرکت این هر دو دران مبلغ اظهر من الشمس بود
نویسندگان ثابت نموده اکتفا بنام یک شریک ساختند پس از جمیع ما سبق او ضح میشود که تخمینا عرصه پنجاه سال
قدری کم و بیش شده باشد که تقسیم مبلغ مذکوره میان هر دو متخاصمین بالمناصفه مقرر است و همین طور گرفته می آید و از
اقرار کرم علی محضر مذکور و نیز از کواغذ دفتر من ابتدای ریاست نواب مرحوم تا حین ترقیم و از گواهی جماعت کثیر اثبات رسید
که تقسیم مبلغ ان مذکور میان هر دو متخاصمین بالمناصفه میشود و عمل در آمد نیز دران ماند پس حکم نمودیم که سرکار نصف آن
مبلغ مذکوره به مکارم علی حاضر مذکور بدهد چرا که المرء مؤاخذ باقراره چنانچه در کتب فقه مرقوم است و نیز المرء یؤخذ باقراره شاهد
عدل است و نیز در جمیع کتب مرقوم است که من ادعی فی نقض ما تم من جهته فسعیه مردود علیه ظاهر و باهر است که میر کرم علی
محضر مذکور درین زمانه مرقوم الصدر از دست خود مبلغ مسطور بالمناصفه تقسیم میکرد و بحقیقت مذکور بزبان و کتابت
اقرار می نمود و نیز در کتب شریعت ثابت است که شخصی در چیزی منقول یا غیر منقول تا مدت مدید تصرف مالکانه می نمود و
شخصی دیگر معاون و مددگار او شده و دران چیز تصرف مالکانه آن شخص می کنانید و بعد از فوتش هر ورثه متوفی دعوی
ملکیت خود دران چیز نماید دعوی او باطل و نامسموع است چنانچه در فتاوی وغیره مذکور است و نیست حکمنامه که تحریر یافت
بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان جلالت مآب مشاورت مآب الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بانوار المشاهدات
و زین صدور الصادقین بجلایا الصفات والکمالات و جعل ذواتهم وسیلة لحصول المقامات و جعلهم ذریعة لحصول السعادات
والصلاة والسلام علی سید الکائنات و آله و اصحابه جامع جمیع الحسنات کما قال النبی علیه التحیات والتسلیمات الشیخ فی قومه

نحوا التمنی فی امتہ بعد حمد و نعت می گوید ملتجی الشفاعت شفیع المذنبین صلوات اللہ وسلامہ علیہ و علیہم اجمعین شاہ نورالدین کہ چون فلان راستوجہ الی اللہ و تارک ماسوی اللہ و مستغرق الشوق لقاء اللہ یافتم باجازت مرشد کامل خود و خلافت سلسلۂ عالیہ او دادم ہر کرا رجوع بسلسلۂ من باشد با و دست بیعت و ہم فسبت ارادت بہم رساند و فقہ اللہ تعالی بالاحکام الشرعیۃ و ثبتہ اللہ تعالی بطریق الارادۃ چنانچہ او پوشانیدم خرقہ و بستم بر سر او دستار خود را و عہد کردم آنچہ در مشائخان عہد باشد اگر در محشر مرا رو دہی و اجازتی از جناب خدای تعالی و حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و پیشگاہ حضرت علی مرتضی و ائمہ معصومین علیہم السلام و الثنا برای شفاعت او باشد شفاعت او نمایم و اگر او را قربت و منزلت نزد حقتعالی از من زیادہ تر باشد دریغ شفاعت از من ندارد اللہم نور قلبہ بنور معرفتک واشغلہ باشتغال جلالک و جمالک و ثبتہ علی الصراط المستقیم آمین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین تحریر تاریخ فلان ماہ فلان سنہ فلان

نسب نامہ الحمد للہ الذی خلق الکائنات و کرم بنی آدم علی کل مخلوقات و عظم باسم محمد المصطفی صاحب الشفاعات علی جمیع الموجودات و امتازنا بحبیبہ من کل امتہ بدارج الدرجات و الحسنات و الصلوۃ و التحیات علی رسولہ محمد شفیع لسیئات المؤمنین و المؤمنات و علی آلہ و صحبہ معدن البرکات و الکرامات بعد حمد و نعت میگوید کہ بر ضمیر ضیا گستر و خاطر انور صاحبان حسب و نسب مخفی و محتجب نماند کہ سید فلان بن فلان از سادات رضویۃ رضی اللہ عنہ از طرف پدر عالی قدر رسیدہ علی نسب صحیح النجابت و ہم از جانب مادر والا حسب علم السیادت و شرف دار السلطنت لاہور است جدش ہمراہ رکاب نواب برہان الملک در بلدۂ لکھنو آمدہ سکونت ورزید و در خیال [illegible] پیش سر رشتہ روزگار در سرکار نواب وزیر الاعظم سید ارو و بعہدہ معاجبت سرفراز است ہر جا کہ خواہند تحقیق نمایند

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ و المنۃ کہ انشاء مشہور انام مقبول خواص و عوام تمیمۂ بازوی متعلمان اسم با مسمی فیض رسان در مطبع فیض منبع جناب مستطاب منشی نول کشور صاحب دام اقبالہ و عم نوالہ واقع کانپور بحسن اہتمام کارپردازان مطبع موصوف بصحت اکمل و غلط برداری اجمل اول بماہ اپریل سنہ ۱۸۶۹ عیسوی مطابق ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۲۸۶ ہجری حلیۂ اختتام در بر کشید و برمنصۂ قبول جلوہ گر گردید۔

فقط